




کتابخانه
موزه و
سازمان اسناد و
آرشیو
۱

کتابخانه ۷۵,۵,۱۵
تاریخ ۷۵,۱۲,۱۸

بازدید شد
۱۳۸۷


۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۷۱
۶۱
۸

۱۰۷۱۱

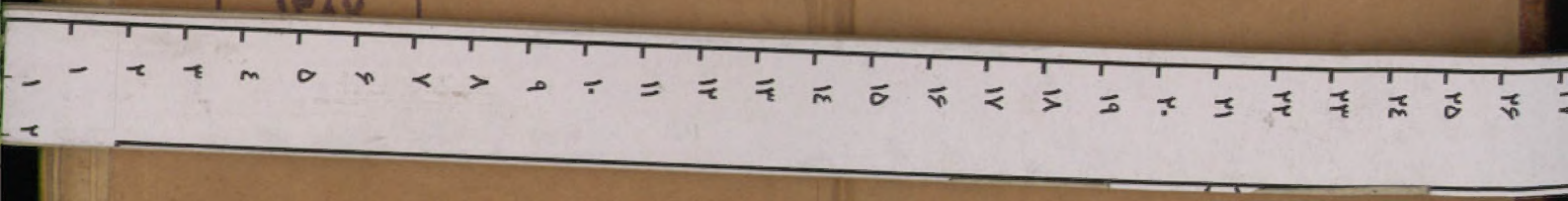
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: قواعد معلول و شرح نص		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۱۹۹۳
شماره قفسه	۱۴۴۳۲	

کتابخانه ۷۵، ۵، ۱۵
برگه ۷۵، ۱۲، ۱۸

۱۰۷۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>تراجم مطول و شرح نصاب</u>		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۱۹۹۳
شماره قفسه	۱۴۴۳۲	

بازدید شد
۱۳۸۷





شماره مسلسل
۱۲۴۳۲
۸۹۹۴۰

یا مَنْ بَدیناهُ اَسْعَلَ قَدْرَهُ طَوْلُ الْاَمَلِ

الْمَلَّتْ بَاقِي بَعْتُهُ وَاقْبَرُ صَدُوقِ الْعَمَلِ

لَوْلَمْ يَزَلْ فِي عَقْلِهِ حَيٌّ دُنَى مِنْهُ الْاَجَلِ

اَصْبَرَكَ اَهْوَالُهَا لَا مَوْتَ إِلَّا بِالْاَجَلِ

تَرْجَمُهُ شَوْعَلُ عِلْمِ السَّلَامِ اَنْ تَنْتَهَ مِنْ شُغْلِ دُنْيَا وَغَلِّ

كَرْدَهُ مَقْدُورَتِ تَرْجَمِ صَالِحِ تَوْبَتِ رَبِّ اَزْمَرْنَا لِكَلِمَتِ

زَانِكُهُ اَنْدَكُورِ صَدُوقِ عَمَلِ دَايِمًا وَتَحْقِيقِ حَقِّ

اَزْمِنَتَا كِهْ شَدَتْ تَرْوِيكَ بِاَعْمَرَتِ اَجَلِ

صَبْرُ كُنْ بِرِجْهِتِ دُنْيَايِ دُونَ نَيْبِتِ

مَرْوَنِ تَا بَرَانِهْ بِالْاَجَلِ

[illegible][illegible]

شلی
مکملہ

مانہی التاہی

和

مباحث

من
خبر
الكتاب
مؤلفه

الحی بن

ما يخرجه

۱۰۰

کتاب الفقه
در بیان احکام
و عبادات
و معاملات
و مجازات
و غیره

فصل اول
در بیان احکام
و عبادات
و معاملات
و مجازات
و غیره

شواهد التلخیص فصول	۱۶۸
شواهد الاقتضاب	۱۶۹
شواهد قول الکتاب	۱۷۰
شواهد الاستدلال	۱۷۱
شواهد التلخیص فصول	۱۷۲
شواهد الاقتضاب	۱۷۳
شواهد قول الکتاب	۱۷۴
شواهد الاستدلال	۱۷۵
شواهد التلخیص فصول	۱۷۶
شواهد الاقتضاب	۱۷۷
شواهد قول الکتاب	۱۷۸
شواهد الاستدلال	۱۷۹
شواهد التلخیص فصول	۱۸۰
شواهد الاقتضاب	۱۸۱
شواهد قول الکتاب	۱۸۲
شواهد الاستدلال	۱۸۳
شواهد التلخیص فصول	۱۸۴
شواهد الاقتضاب	۱۸۵
شواهد قول الکتاب	۱۸۶
شواهد الاستدلال	۱۸۷
شواهد التلخیص فصول	۱۸۸
شواهد الاقتضاب	۱۸۹
شواهد قول الکتاب	۱۹۰
شواهد الاستدلال	۱۹۱
شواهد التلخیص فصول	۱۹۲
شواهد الاقتضاب	۱۹۳
شواهد قول الکتاب	۱۹۴
شواهد الاستدلال	۱۹۵
شواهد التلخیص فصول	۱۹۶
شواهد الاقتضاب	۱۹۷
شواهد قول الکتاب	۱۹۸
شواهد الاستدلال	۱۹۹
شواهد التلخیص فصول	۲۰۰

سید احمد ابن ابراهیم

و فرغ نریز لمن شود فاجم: امیت گفتو لحد
 هتخل: فرغ در اصل لغت شایع را گویند اما
 در مقام ملود موسی برت بعل تبیتش است
 میگویند هو سپاه فاجم از خم است و خم است
 است امیت شایع و خوشه فرما هتخل بریار
 مقصود درین بیت و ما بعدش که از امر او نیست
 توفیق موی سپر نجوبه است یعنی موی سپر که برت
 میدهند برت را که سپاه است و فاجم برت سپاه
 در سپاه است و انوه است مثل خوشه و حنجره
 که بر بند غذا و پشته رات ابای فصل
 الحاق منی در پل: در کلمه پشته بر کلمه

اقص
 ارانده

او متنافر است سبب تنافر جمیع خصوص این گروه
 است بطور قوم بعضی رخم کرده اند که سبب فرست
 این است که کشین بجه و ربط شده است
 تا که از حروف همواره شده است و میان
 از حروف همواره است اگر جای ششتر است
 میکتف تنه منیشده چون در سعد الدین میفنا
 جند که این سخن سپر بود است بواسطه آنکه راع
 همایه هم از حروف همواره است با طریقه سپر که
 با هم قرار در مثال خطاشده باشد از هم قرار
 این سخن که سپر است مشین میان این دو
 حرف سپر نقل است نقل شود و بنا بر سخن
 برین است یا تواند که را بطور او از حروف
 مجزوه باشد باشد غذا ویر و آب است در آب
 کینه با ضمیر غذا ویر و آب است در آب
 و در روایت دیگر مذکور است تا شین را حنجره

و با ندازه تذکره عاید بفرست است که در شهر بیانی است
 مستبشران بالادام است با مقتدی پس یا
 یعنی مرفوعات با مبنی مرفوعات جامع ملکیت
 مودرت علی فصل نفی تعین مقام من جمیع عقیده
 قطعه مجسمه است از روی منشی و دریا کرده شده
 میل خلافی منشی است معنی است که کیسوی بای
 من موی مرفعت است بسوی بالا این دو تا و بر
 کیسوی خوش فایست غایت شود و موی بای غایت
 او در دو تا کرده شده و در مرسل امینی حاصل
 میشود هرگاه که مورد رغایت بسیاری باشد
مقصود و مشاعر هم بیان بسیار نمودر شود
و مقوله و جاجا از حجا و فاجا و مرینا
میرجا مقوله خانه چشم را گویند حاجب
 از روی و رخ بار یک کرده شده فاجم از خم است
 و خم گشت برین غل برین که ال در پنی

شهرت

عدوت از است که رسین را دوری شتری اند از اندوه
 از آن استحال کرده شده است در الف ای
 جنانچه میگویند که عدوت و لک علی زعم مرینا
 سیراج جوی است با شمشیر که قطعه عطف است و
 امحاک در سباحت است شهر است از زبان ابدا
 و صفا مقی اغزراق و طرفا ایرجا معنی از است که
 از زبان نام آمده است ظاهر است و دریا
 را که فرخ است یا پس او و بیفست و لک
 است و ظاهر است چشم را که منکوب است و
 ظاهر است چشم خانه و آب روی که هر کدام
 مرجع یعنی مدق است و طول است و ظاهر است
 موی را که سیاه است مثل اکت و ظاهر است
 پنی را که پیش است یعنی مثل شمشیر است یا
جوان محمد بنده لعی الاطل است ملک
 الناس عربا قایل مبارک الکلیم انرا

در این
 کتاب
 از
 شهرت
 است

کرم فرمونی شریف نسب این بیت از الوی
 است از قصیده که مدح کرده است در آن قصیده
 پیغمبر الدوله محمد زار القدر است که مبارک است
 ایسم مدح ما را آنکه ایسم او علی است مبارک
 بودن این ایسم با بخت است که نام این ایسم
 است با نسب اینک است از علو است با ادعا
 مبارک است میگوید که چون ایسم مدح واقع
 شد چنانکه در احتمال اول پیش شد و اعز
 اللقب است یعنی لقب است و است پیغمبر
 الدوله کرم القدر است و شریف نسب فری
نفس کونند فری دینی عدی بن جام
فری الکلا العوامات و قد فعل این بیت
 واقع شده در آنکه عدی بن جام بقول کسی
 از ما رسل الذکر مرجع را در اشعار مطلقا فری
 کرده عدی بن جام را میفرماید پس گمان عادی و جا

مدحی بن جام
 ذکر بارگاه پادشاه
 مودت کرامت فری

کرده

کرده است این فرار از خانه لا یمکون و درین ضمن
 تشبیه کرده است مدی را با یک طایفه مراد
 از طایفه عادات جعفر است با اسپیر از
 اوسان ما عصی اصحی مضجبا آدی
 الیه الکلی صفای بعل الکلی میکه غصیان کر
اصحی معلک مضجبا اداکر مضجبا بدر
 کدام اندر اصحاب خود کسل را صاع بعل کسل و
 صاع و دو پانزده است در عرف عرب که با آن مقادیر
 اشیا بسنجند صاع بعل پایان اوری کلی است
 یعنی اوری پس بابت نایبی در میان کرده مراد
 این است که چون امی اصحاب مضجبا طری غصیان
 میشد کشتند او بایک راه مراد پناه طی بود
 استایش و کسی منتهون این دو حرف
 با دو بیتان معروف با دو عثمان مدونا
 فری سوده ابا القیدان من کبر و حسن معلی

یحیی پسر خمار خواداد مرندانی ابو العبدون ابو
 العبدون را از وجه کهن بداد و شکو کارکی نموده
 خواداده شد پسر خمار را اسارت برداشتند پسر
 نام مخاری بود که درین عمارت به نظیر روزگار
 خود بوده متوالیست که رنگ او خشت و شب
 روز چون ماه و خورشید خزانه عالم را نمود و
 نور گردانید و پادشاه و پند خویش و قدر و بنا فرمود
 که در جوابی کینه نموده ابو انش که او کینه
 کینه و فلک از خاکستر نشینان بود و چون
 پادشاه عالمیاه مانند خمر بسیار به کان برقرار
 آن کان عالمیاه بنیان قرار گرفت پسر را و آن
 که پسر را بنام او ایستاد پسر را عرض نمود که
 درین مقام غفلت مکن کار برده ام و این صنعت
 است که درین منزل عالمیاه خسته است افتاب
 صفت که چون بنای گردون استقامت بهم

چشم

چشم چون کواکب به دیت هرگاه آن خشت
 از جا برده شود همه اسباب عمارت از جا رود
 و یک روایت است که پادشاه را از بعضی ترسید
 چو بیدار شد و پسر را بر فراز قصر برآمد است
 و بنای عرش را بر فراز پست دروایت دیگر
 است که از بیم آنکه پادشاه حرکت نکند و یکی
 مثل آن عمارت کام بدیده است و شمرده
 این روایت است اللائیت شعری بن یونس
 قوی ز بهر اعلای مابین ملک حجاب ز بهر
 شمس که در طیف او علم موزنوده و به
 و کلمه خورشید جهان دارد و چرخ و زوایا و نجوم در
 مهلهای کار و عمل و از چرخه یعنی قطع است به
 است که اکاهیش کاش میبوده مرا شعری
 که از باطلت میگردیده باشد البته شمس از بهر
 نابریک بریده است از به جانب یعنی رها

حال حکیم می کند و قبر در میان قفر و قبر
 قبر در میان قفر و قبر در میان قفر
 است چنانکه از آب و گدازه و قفر و قبر
 و قبر و قبر و قبر و قبر و قبر و قبر
 مقدم آمده و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 اما در این است و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 و قبر و قبر و قبر و قبر و قبر و قبر
 و گدازه و قبر و قبر و قبر و قبر و قبر
 آمد و رفت مردم باشد و مردم می آمدند
 آمد و رفت مردم می آمدند و آمد و رفت
 این شعر از ابویوسف است از قصیده که در
 کلمه است در این قصیده و سبب آنکه از آب
 عذرت می شود و او که الواعظ می خواند
 این شعر الواعظی است و سبب آنکه الواعظ
 چندین بار در این شعر آمده و الواعظ می خواند

میگوید

میگوید اندر چنانکه از آب و گدازه و قفر و قبر
 که هرگاه که در میان قفر و قبر و قبر و قبر
 که هرگاه که در میان قفر و قبر و قبر و قبر
 او شکر است و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 عذرت می شود و او که الواعظ می خواند
 میگوید و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 است و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 او بجهت چنانکه از آب و گدازه و قفر و قبر
 تصدیق است و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 عذرت می شود و او که الواعظ می خواند
 است و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 عذرت می شود و او که الواعظ می خواند
 است و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 عذرت می شود و او که الواعظ می خواند

انظر طاعت از قنوت دور تر است و اما مسئله
 انفس الاموال **البواهي ابو يعقوب** بن
 شعفر زون است از تصدیق که مع کرده است
 و در آن صیغه ابراهیم بن شام بن اسحاق بن محمد
 خال شام بن عبد الملک بن مروان را و حق نظم
 این است که گفته شود که در مسئله فرایس حق قنوت
 الاموال **البواهي ابو يعقوب** بن شام بن اسحاق بن محمد
 بن مروان را و در میان اردمیان گفته که مشایخ
 شود و او را هر ملک که بدو وادار معروض اند
 مراد که ملک طوعی مدوح باشد **سب طاعت**
الحمد لله اعظم التحموا و **تکب عینی الدخول**
 تعجید از دو بیت که طاعت هم دوری منزل شما
 از شما نازدنگ شود شما پس چون کردی مال
 بخوان طالب خلق است یا اگر طاعت من موافق
 انقضای کردن معتقد این نمی است یا آنکه شما

طالع

طالع اید که دوری از شما سبب می شما است و حق
 محض است که چنانکه از این باشد با فایده منزل
 یا مراد است که دوری از شما یک طالع است
 شما است بخوبی چون دوری را بمنزل نیست
 گفته که بعد از این **ابو طالع** است **عبد الملک**
 اول مصر بنام طاعت ندارد و میر خیر خجسته
 من که از آن خجسته شوند که به از خوش حالت
 چون وضع ملک است در این سخن تر و دور
 کرد که خلاف فلک نیست بخوابش صبر است
 یکصد جواب است که در این شعر بر و بهر
ابو طالع **ابو طالع** **ابو طالع** **ابو طالع**
 در کریم است مراد از کار و یا بهر یا بهر
 ندر است که بنیادی مدح است یعنی با قوم و
 است برای قنوت است و کلام از غل است
 از این جهت صحیح شد است و قنوت فعل بعد

یعنی قوم بسیار است که در شکفت آورده است مراد
 بجزیر که رضی میگردد اندر خواهد بود الکاسیم فرموده اند که
 اگر آب از برای قلیل باشد مقام اینست که چون
 مقصود است بعد از بخت است و این موی شنبه
 و در فعل باقی خوشبخت است که در ده
لایا ان منیام کیروم و کبط علیک بجاری
 و قضا بمجموعه این است ازین عطا یا پسندی
 است و در حقیقت این پیروز است و در وفات
 این پیروز خدای است جمیع را این اندک بطور خود
 وفات یافته است در و کبط که هم شد است
 و طایفه بران وقت اندک در و کبط میان او و
 چندی واقع شد و ای کشته گردید بر هر نقده بر
 شعور در حقیقت است که نگاه پیش که چشم هر که خواهد
 بگوید است در روز و کبط است و اوقات وفات
 است بر تو بر باری و خوش معنی بر تنگ و خوش است

آن

بسیار است

آن جمیع موجود است و پسندانی غمزه بعد از
 سبب اینها نهایی است و این است از ابو
 طیب در توصیف این موجود که با آب جمیع
 ایجاد یافت کردن و باری کردن غمزه
 غمزه است غمزه نهایی فرو برد و آب پس
 از پیاج است پس است شناوری است
 است که باری سید پدر در فرو بردن باری
 بعد از فرو بردن مراد اوقات پس است
 شناور در کمال شناوری را از خود
 شناور است بر خودش و لیلهای کجاست
 آن پس از برای اثبات حال خود است
 است بدین خود ندارد و این اوقات بر
 تغییر بر که فرو بردن است کرده است
 پس باری دهنده تغییر پس نموده است
و جمیع خود کمال است فانت برای من عار

و پس

این احمد

این شعر مطلع قصیده این باب است که واقع شده است
که واقع در این علی احمد گفته شد به سبب در
نعت این است که حضرت شایسته غرور و فتنه
و در مقدمه گفته که چنانکه گویند است و در کمال
گفته که چنانکه نزد عامه هرگز نیست مایهوت آدمی
الفت دارد و در این سبب هر آن طریقی برای
مسلک نمایی که در یک سیار دارد و پیوسته است
و غیر و چه در روی حومه معظم هر چیز جنید
زمن به کمال است پس فرمود که گویند برای
دیدن شمع است که ای گویند هر چه جو
خوب فریاد کن تا بر نیکی تو در محل و میل
و کمال مجسمه انصاف پس است که تو فریاد
نمیکنی یا علی بن حمزه بن عماره است
و بعد از آن در حصاره این شعر را نیست در
شدت بصاحب که علم شکر است پس

از طول

از طول این شعر نیست فهمیده شود این بیت در
واقع شده مراد است ای علی سبب جزوین عماره
منم خدا که باور کنی انصاف باشد و میان
برف این کلام محفل است که گمانیه از برویت
عبارت شد چون ما در یک باطن بار چوب و برف هم
باور میسازد میراند پس و باور کنی که در حق
واقع شده و گمانیه باشد از پریشانی و شباهت
عبارت که در بار بار در یک درایم به است
گاه که در شب نمایان پیدا شود نه است که
باور نک است لبنا الی الحمار و الحمار عاثر علی
لیل طرقت بصباح مغرب است که نیست که بچک
در فم خانه شراب فروش بعد از غروب شراب بود
بر سر از ظلمت شب بقیه مثل غلام که ظاهر میشود
در روی اوایل صبح گویند که صبح را طرز کرده
شد است از برای آن شب فطرت تدایر

محر

و البکس ابدی جاوید عتاق دنیا فی الوجوه طراح
 این شعر ازین معتبر است قوله طلعت یعنی صاف
 و شریعت تدانیر از ادانه است بمعنی گردانند
 کاس جام ابدی صبح میدید و بدست جاوید
 جی جزد و لکه ولد کا و وحشت است عتاق
 روی دنیا تر جم دنیا لکه اشتره است و جوه
 جمع وجه است و وجه روی طراح کلکس معنی
 چنان است که شروع لود که گرداند جام را
 و شطای زمانه مثل اولاد کا و ان وحشی
 در نکوی چشم و گردن که نکور و یابند
 که در تانند کسل اشتره است و کلکس
 بقتلوا کفقت طلعت عروشه بمعنی بران
 بن شهاب اگر کشند رت نام ترا بین
 تحقیق که برهم زده بودی کشتنای این را
 نقبل عتبه قوی هم قتلوا ازیم نوح و ادا

و شهاب

میت

و البکس ابدی جاوید عتاق دنیا فی الوجوه طراح
 این شعر ازین معتبر است قوله طلعت یعنی صاف
 و شریعت تدانیر از ادانه است بمعنی گردانند
 کاس جام ابدی صبح میدید و بدست جاوید
 جی جزد و لکه ولد کا و وحشت است عتاق
 روی دنیا تر جم دنیا لکه اشتره است و جوه
 جمع وجه است و وجه روی طراح کلکس معنی
 چنان است که شروع لود که گرداند جام را
 و شطای زمانه مثل اولاد کا و ان وحشی
 در نکوی چشم و گردن که نکور و یابند
 که در تانند کسل اشتره است و کلکس
 بقتلوا کفقت طلعت عروشه بمعنی بران
 بن شهاب اگر کشند رت نام ترا بین
 تحقیق که برهم زده بودی کشتنای این را
 نقبل عتبه قوی هم قتلوا ازیم نوح و ادا

در دنیا یکی از دو کار در دنیا بسیار کمی و در دنیا یکی از دو کار
 خلقت نیست که همین شده است از بعضی چیز
 آن در دنیا بسیار است من الله العرش العظيم
 لعل الله بهدو و قشون معنی است که در دنیا
 بریان و پستی و در دنیا بیشتر است از بعضی چیز
 جمله لغات زندگانه است و لیکن جوانی بهر آن
 کم است در روزگار و صحت معنی است یعنی
 در هر حال نمی ماند و آن در دنیا یافت شد
 بسیاری که زمان بهر آن کم است و لیکن
 و بهر روزگار و صحت معنی است یعنی بهر چیزی
 بجای پس بعد از همه چیز است یا نام
 معنی است بهر جهت قصد است چنانکه در دنیا
 کردن با هر چه می خواهد شد که در روزگار
 جمع بسیار و در دنیا نام بسیار محبوبه یا پند
 که حاصل شده در دنیا معنی است یا بسیار خوش

سجده

سجده چنان است که هرگز در دنیا نیست و در دنیا یکی از دو کار
 باشد و لیکن در دنیا نیست و در دنیا یکی از دو کار
 قصد میکند چنان لعل الله بهدو و قشون
 در دنیا است من الله العرش العظيم
 معنی است که در دنیا
 بریان و پستی و در دنیا بیشتر است از بعضی چیز
 جمله لغات زندگانه است و لیکن جوانی بهر آن
 کم است در روزگار و صحت معنی است یعنی
 در هر حال نمی ماند و آن در دنیا یافت شد
 بسیاری که زمان بهر آن کم است و لیکن
 و بهر روزگار و صحت معنی است یعنی بهر چیزی
 بجای پس بعد از همه چیز است یا نام
 معنی است بهر جهت قصد است چنانکه در دنیا
 کردن با هر چه می خواهد شد که در روزگار
 جمع بسیار و در دنیا نام بسیار محبوبه یا پند
 که حاصل شده در دنیا معنی است یا بسیار خوش

در خطاب عالم است یعنی

لیکن قاعده قطع منقطع نیست که در بعضی
 اول را کافی اول منقطع منقطع کرده شود
 چنان است که جوان میگرداند خورد را و
 میگرداند بزرگ را اگر از یکاه و دو یکاه بزرگ
 و اولی بعد از عیشی نماز است قد قیئت ام
انکار ندری علی و باطله تم کشف است
 و با بزرگ از ابو حمزه است که با بزرگ
 از محمود میگوید که شخص که صلح کرده چهار که
 مجبور است در جاکه مدعی است بر سر کن
 و اگر هم از آن نکرده ام او عای که محمود
 نیست مجبور است از حسن است یکی باز و این افزون
 دیگر است اخش از برای ترک محبت در شکست
میران برات آسی الاسلم میز غنه
قزغای قزغ صلح ان سید موی سیر روبر
جاریه است قزغ موی جوانی سیر ان را

استاد تقی

مفعول

مفعول است مرتدی را منتهی است که چندی
 میکند بر کلاه بسیار از رحمت اکل و نه
 بهر امرش سیر صلح که جدا کرده است از سیر
 من قحج را از فرغ و من سیر الی سیر است
 است که سیری بر سیر من و غنای
 است و من به دفای محمود و خواش او را
بقوت شوی بیان کود جود اللیا سل
الطبی او سیری انما قبل المد سیر الطبی جود
اللیا لی کل منیر سیر یعنی که شست لیا لی
حر الطبی الوقت الطبی و سیری یا صفت
لیا است یا حال است از لیا لی یعنی لیا لی
صفت او است که نشد است در
حق لو که سیری کند لیا ب صفت و حال لیا
مفعول است در حق او یعنی با نیواند که م اد
ش و ان بشد که وضع او کرده بشد بجای صل

مضاعف میزند سال که بپستی میزند یا سرت میزند
 و این روش در کلام بلغا بسیار است جهت
 بعضی خوانند فایده آنست که لسانی در پستی
 و بلندی مامور است اندک منتهی اندک است تمام
 قدر است جهت قول الفاء باز است هر طریقی است
 از کلام سابق میگوید که کافی نیست است بوی
 پس هر اقل اندک غیر از ام اندک است لسانی
 را که طریقی است حتی ادا و اگر یک غیر تا آنرا که
 ترا گذارد اسماء پس باز کرد و باز طریقی
 حاصل است که حصول پس هر از فایده است
 و غیر من بعد از آن نیز یا صحتی غیر معنی
 است اما قرا بریدن و جهل است ادا و رفته
 نظار این شعر از آن نویسنده است معنی آنست
 بنمایند ما را بخواند و معنی غریبه عبارت از دو
 مجرب به چنان است که زیاده مراد از روشی

و معانی

و معانی این دو شعر ماه را چنانست که زیاده
 بسیار و تراوی حسی را زمانیکه زیاده کردیم
 تو ادا نظر را بفرماندیش که شکست بر و فایده
 حاصل میسر از طریقی می یابی یا اگر زیاده میکند
 روی و اگر لسانی لطافت حسن و نفس با طریقی
 گفته هر چه با ماه نشسته شود من در حوا
 و صفتی چون آن بی چینی نظیر است که در آن
 است هر چه است که لسانی از حمت صغر زده
 میشود من را معنی این روش تو در صغیر و اول
 کلام است که در این شعر هر چه است شده ام یا
 به معنی که هر کس که میخواهند که در صغیر است
 مانند او را این قشیمه است قال کیف است
 ملک غلیل شهر دایم و چون چون کیف است
 محبوبه گونه است حال که کلام حال من است
 من بخارم این جوار معنی پال و دیگر است یا

بسته

لی

پرسشید بهت که حجت سبب پاری جو طالع
ثانی جواب آن بوال صمنی است میگوید که
صنوف من پیداری دمی است عراق و اندو
در زر عکاد و پیش کانی صحنی و کهن عید من
خلفی الجسجی و لعل تفرت مع اخوة ترو
و کنت بصر الخط حجت استلوا این سفر
از ای نو است که واقع شده از و در مقام
مکنت از اوقات لطافت و یکباری و یکبار
از بهر ایان بد و ساس بلا فکرمه است که نزن
بالولد فرالبر هر که کلماتی این کنایه است
موجود این اخوة به است و کشته یعنی در پیش
مغیر السان و حفظ کوشه حجت منقح آن است
محضی موافقت نمود با اخوة یعنی که ایان خوا
نیم کوشه چشم چرا کند و راه چاکر آن
که ایان چو اندر ندانم است که کوشه شک

لعل

لعل ایان از راه قریب خواب که نزد منی شکار
است از حلقه و حوز و بلعنت باغ اندون
نقاد و عصا که آن ایام یعنی است
سنگ از قلم شویان بیت است که و
صیدم آن تر شیه را که بر صیدت مرد
در ایام حواله خود در نظر که بهیمنی من باشد
درین موطا است و که غیر حواله امد و میرشد
یا با این است محول باشد بر هر قدر قصد است
که میگوید که رسد ایان ایامی قضای جو
و بهر او و بولست که حواله ایان است شکاری سر
بیش که موطا کردم که نقد و عاقبت بهر حجت
کنایان بوده که سبب سرالین و سبب و فرست
آن اندک تر و قلم خوانم شفق غلیل صد و
الضرعوا این بیت از عید بن طیب است
صادق شده است از حجت موطا پیش

شفا

بین این کمال مقوف است بفرق شعر دیگران
 آن است که ابو مقوف باین باشد و باشد و خبر او
 اول بیت نماند است نزد حضرت بنابر مریح
 و خفص بنی لعل و بیت شیبان بنی لعل
 عرب که با وید نشسته و اقامت نیابان
 در میان کرب وصال و سلم دو درخت است
 در بادیه غمر است که این سارالیه و حبت
 مشهور است که ابو مقوف است با ویدیم و دیگر
 مشهور است در خوبی از اطلاق شیبان است که
 مقوم اند در میان فعل و سلم اول کمال بابی
 مخفی کنیم اذ حبیبنا یا جورای ما مع این شعر
 از فخر رقی است و او است که بیت این بیت
 افضل از مجنون شیخ جارا اند و در دهها سال
 قصد شاعران کوفه است با که انات کند
 علونست خود را با ویدیم کرد اند می خطر لکوبه

این جمع معروف اند بران من پس تا بر ما آمد
 از زبان خود را یک صحت بسیار داری و بر مجله
 معرکه پوشیده ماند که مفاوت است بعد از
 قضای این مقبره است و الا اعلیٰ افضل بدران
 نفوق بنیوید بر دیگران و لقد امرنا انکم
 فمیت نمت فقلت لا خنی و بهر آنکه تحقیق که در
 سیکم بر شمر که دشنام میدهد بر این سیکم را
 بعد از آن سیکم بنفیس حق و یا بدم نه اراده
 نکرد بیت مراد از ای انات بنیوید است حسین
 معاشه خود را با خوان بود که رو علیه است این
 طایفه دیگر از او معنی نکرده آن که بیت که خود
 با ویدیم سلطان الزعم و اذ انا طوبی ای جلدان قضا
 سیکم جواری است از کرب الیما من مصعبه حبیب
 و حبتی بکلمه موقوف این بیت از ابیات جعفر
 بن علی که با ویدیم است رکب جمع را کب مصعبه معنی

آیه

ستر که بگفتند و از او پرسیدند او بر لبه صحن ایستاد و
 دستها را بر سرش گذاشت و گفت ای خداوند منم که در این
 دنیا نیل جمال کن یعنی گناه کن یا عبادت کن
 گناه را بخواهم و عبادت را در مقام حق دارم
 من است که ای خدای من گناه را با عبادت کن
 نیل اندرستی که گناه مرا بر سر من نهی او یعنی
 فراتر از همه محقق که واقع شده آن الذي است
 استقامت و انجاده و البر و التقی جمعا این است
 از نعمه یا این است بهجت سجادت است
 و بجهت بزرگوار شکوی تقی از نعمه است جمعا
 تا که جمیع است خوف تا که واقع شده در آخر
 معراج اقل مرطوب است باول معراج ثانی است
 طریقه در میان شتر و غنم شتر است مقصود
 آنست که درستی که آن است که این مرتبه است
 او است که جمیع کردیت پیچانوت و نیزگی
 و یکی و تقدر را با هم جمع کردانی اللهم انی الذی

نیل

۱۸
 نفس بیا الطرح کان قد رای و قد سبعا النبی
 و بیس بخن زبرک یا کینه بیت و هو اب صبح
 آنست که بگفت بشیر یا نصبت الی که الله و را
 الذی است شود در ادب است که آنست که جمیع این
 او صافی جمیع با هم کردیت که صفت او
 آنست که زبرک و درانی است کان می برود و
 کان بروی که گویا دیده و شنیده است
 او وی فلا یقع الا ان اختتم من امیر من قد
 و اللی دعا و المؤمنین العابدین لطیف بهی
 می چای که کبان مکه من اخیل البند
 و او از برای قسم است بجهت این است زنده
 عابد است جمیع عابد است طهر است جمیع فرغان
 هیچ سپاس کردن است که کان جمیع را لک
 است عقل است در زبرکوه او نیست پس پسند
 دختر جوان است و پیرت ثناء است منی ان است

[illegible]

سین حج پیغمبر و انوار حج عارف و مروت
 و آن که در آن معنی است که هر وقت که حرکت
 میدهند بر این سینه را حرکت دهند و حساب حج
 باید تو ایشان را در تعداد حکم است بکلیت
 بلکه در کوفی پیغمبر است کامل است که هر چه
 که دردی آید نزد وی سینه را هم میباید چرخ
 فی مجرای سینه زد آن و آن نصف است که در
 این است از قاع شعر سینه است بکلیت حج
 باین پس رزاقی حج رزق و بود و جبهه
 صنف همان الم با کاه رسد و صوفی حج فی
 معنی است که این سینه را باند و در
 مجلس خود که صفت این است که حج
 علم آید اگر همان با کاه رسد پس این سینه
 مانند در صفت است که اگر همان سینه
 معنی است علم و وقارند و اگر همان سینه را باند

نیست با قبل و باقی عیله و کان فی کافه کل
 این است جامع شده از سینه و در حالیکه در او
 بود و هر چه در آن است و دیده است که خود
 مکوه بود و با کرم با هر این با کرم در صحن
 که در است لعل بی با سینه و هر چه در این
 سطح است که سینه و حل سینه و با سینه و سینه
 قبه بروی در سینه با و حیاتی است از ماه را
 میگویند درین سینه ماه در کشت کل ارض سینه
 در میان کینه از راه یکی مراد است که در آن ششم
 باین امر پیش از این یک شب جو پس بوده
 تمام آن سینه باقی یعنی در سینه بر سینه است
 الا فقه من است عرب علیک و حمد الله
 السیما که استیلا در سینه است و در کشت
 که در سینه است و آن عرف است و سینه
 که مجریه در آن است یعنی اکاهه در آن کله

تاشی شده از زمین خجسته بر تو باد و بسیم و حجت و حجت
 بر تقدیر که جمله دعائیه باشد یا محال دارد که
 گفته شود بر تو نیست پس نام و حجت بر تقدیر که جمله
 اخباره و حجت که می گویند بود آن او نیست و در
 فنون و حجت که می گویند که اما الاموات ما الا
 الایمان بعد از این شده الیهم و حجت که می گویند
 بلکه اندوه است یعنی است که اگر مرگد که حجت
 کرده همیشه آن جزو بر آنکه معلقه شده است زنده
 و بعد از حده کان بیوی اموات از شده اند
 بیان که ماست که در عالمی است مخفی باشد که
 العلم اول شخص نامه با فرستادن اول حجت
 غیر شکست از شکافی و میانه قهریبی
 او که ظاهر است که همه در شکاف است از زنده
 از عالم است و پاک شده مطلق است بر قدر پیش
 بر تقدیر که بر تو نیست مقدم آمده است بر

قبر

موقوف

مقصود علیه خیر و تقدیر که بر تو نیست مقدم آمده است
 محمد و حجت که می گویند که است تو اندک و حجت
 باشد یعنی آنکه بعد از آنکه شکست ناموست باشد
 بر تو شکست میگویند بر تقدیر که پیش از این
 تقدیر که بر تو نیست و پس آنکه هر کدام بر آید
 از آنکه سکون من می شود و نه بر کدام و شکست
 لا یحیل و غیر که لا یجوز مثل الامر قبل علی الامر
 و الا شکست و غیر می گویند که الیهم و حجت
 آن تا تو جنود آن حد تو حجت و غیر می
 و آن که حجت حکم که حجت است مقدم
 کلمه حجت از حجت است پس بار کشت مشاهدات
 متقدم است آن شوند است عادت که آن
 آنست که در وقت است که است مشاهدات
 را در زنده و ندان که حجت آن است که
 را میگویند که بر تو نیست مقدم آمده است بر

ظهور

اگر کسی عالم موجود این طریق نیست تعالیست که
 از حق و واجب تعالیست تر نیست قد طرقت بکات این
 بیت از آنی و منسوب است خطاب به کسی که بگوید امام
 تعالی خود را واجب علیت نمودن از حق تعالی جز آن
 معنی آن است که معلول ظاهر در حق خود را بجهت
 آنکه بخیزد که آنرا را واجب الیک علیت نیست بنویس
 داده نیاماسی باین فعل مرا بجهت حق که ظهور نامی
با غیر الهی عبدی اما که مقرر بالذکر
و قد دعا مقرر این بیت که خطاب به
 شده که عاصی الله است ترا در حالتی که اقرار
کنی به و عترت را نمید کنی با ان و خود
تجسس که خواهد است تر یعنی نما و پس او دیده
از کرم نویسنده که مردم که داند و حق الله
صالح الصالح یوم الحمل مبارک می باشد این
یوم علیا ان نفا را نم و بعد سال نما بعد نم

عق

عق معنی این بیت است که آنی که شک است
 بر ما آنکه معارف کنیم این را غیر نفا را که واضح
 پس بر من در کلمه من که کلمه تائید و افراد و نشانه
 وضع بر این است که نشود که سکونت آن نفا را که
 این سخن مردود است بجهت آنکه کلمه من موصول
 و موصول مصلک جمع ضمیر غایب میکند مصلح ثانی
 اینست که نفس ما بر چیز را بعد از شما عدم است یعنی
 در حکم عدم است یا آنکه بعد از شما هر چیزی را یا بعد
 یا نفس است قال تخفف انت لذا که بطل و
نقل و من بر حجم سوا کا این بیت متم شعر
 است طرد نفس منع کردن و را اندن است معنی
 اینست که پس که این بنده معترف بکناه را که
 ترک گفته آمده است مغفرت کنی پس تو را این
 امر را را پس مع و میری اطمیت نفس نه ارند
 و اگر راند از درگاه پس هر کس را هم نمیاید غیر تو

متر

فانهم
 نه فیکست به بگویند است که این تو خدایم
 وال تعظم نام فانت الغریم ان الذی یمنی
 حیدره خرقام اقام و لیوسداده این
 شعر معقول قول حضرت ابوطالب است که در آنکه
 وجهه و اخوان بود که در وقت تولد ایشان
 از غمت پناه خاطریت بهد الوطالب بود
 والد ایشان را حیدره نام نهاد و بعد از آنکه
 ابوطالب آمد این اسم را خوش کرد و علی علیه
 السلام را نام نهاد که در آن وقت که مادر
 حیدره خرقام که کنایه از شیر است خبر میداد
 محمد دوست یعنی ابا خرقام است اقام مع جمله
 یعنی شده و است هم شیر است زیادتی او بهجت
 نظم بقدر قیامت بزرگ یعنی است که سر پیش
 و شیر خانه بزرگ همانا که این قوم کنایه از
 بزرگی است در سیدت و شجاعت مظلوم

علی ابن

لیک

خداوند عالم را ستودم

سلک لا تمرد و نام علی و لم یزقد این شعر
 امر نفس است بن در یکعبه است که کنت امر
 این عین است و عانی و بر مادن و رخا
 و در آن نفس است در بافته است بهم را معنی
 است که در از شد شب نوای نفس کند آند
 بهم مضر است که ابوالاسود که این مرثیه
 بخت او است اینجا انفال کرد و بابت و است
 لایق کلبه وی العایر الدرد این بیت
 منم شعری است بفرمان دوست است که
 در از شد شب نوای نفس بند و جواب کرد یک
 خای از غزل و مباحث و جواب یک بیت
 که در آنکه عالم است از محبت محبوب و دوستی
 و است که در انداز برای تو شیر و حب مایه را
 بفرست که جانان در چشم او افتاده و حب
 آمده است از یکدیگر او در چشم است

ذلک من بار جادوی و خیرة علی السبیل
 بیت ایات سیاهی است البیه ذلک بکلمه نخست
 مشققی است که از کلام سیاهی منقسم شده است
 معنی آنست که این کلمه را باید کردی از سیدری
 شبهای دراز و در آن درنده به شمار نماند
 این از خبر مرگ آمده است مرا و خبر داده شیخ
 سالی خبر را از جانب الله لا یسود یعنی اگر
 او و کس از لدون صحیح البیاضی بوم کس فانی
 موزنا بکرامتی من الله و ان ذلک المیخ
 فی البکر ما من نور علیان و جبر است
 کل شری بعدکم ای نور علی الارضی القی
 و انتم کلون لا یقصد کم فوکل بر حرم سبیل
 مرسل هم البیس یقع فی اولک الاولیایا
 منع میکنند از از ضلالت و جهالت که هر کس
 در طریقت شما رسالت یعنی خبر از اول خبر

نور سبیل

یا ایا

یا ایا نیست که منفعت میرساند باشد درین
 و این مقصود است که نفر منجوا به کس منفعت
 جانی که کلمه اند که او روی ببودند است
 دیدن روی منی بود نه است عجا که کتب
 فی الحقیقه طوطی بعد از آنست
 متیب این است با ما بعدین مسکوت
 بعلق من عبیدین نعمان بن قیس است از
 قصیده که آن خرد است در مدح جارق
 صلیه بن الامام یعنی طایفه و به است و باز
 برای تقدیم است و چنان جمع حسن است
 منع کثیر الطرب است بعد از قصه بعد است
 جواز عصر مرغی وقت حال یعنی قرب است
 و شیب پری یعنی چنان است که بر درازا
 نفس و لیکه بر یخا و موس است در طلب
 رویان بعد از جوانی در وقتیکه رو آورد

سید

پیری و تنزدیک شده است بکلیلی و قد
سقط و لها و علوت عوادین و خطوب
تکلیف میکند مراد لیلی را که حال اگر دور
شده است نزدیکی لیلی و دشمنی کرده است
صرف کننده های از موصلت میان ما و کربا
بزرگ بغیر دل من مرا تکلیف وصال لیلی میکند
یا آنکه مواع وصال و کربا بای بزرگ مسال
ما واقع شده است کی را آن محله میزند که کربا
باشد یعنی با بند پس از بزرگ و من عت
خلیفه با نوح این شهر از هر است با ما
بعدش مغز است که عباد کس بجای که
نیت مراد است یکی دیگر میکند
خلیفه است در حالیکه مقارن است پس تقیر
یا فلان بر مراد بر تقدیر که می شمر باشد و لیلی
درین حال مراد است که در حقیقت کربا ای نعم

تولی

تولی های و کتب طایر چون آن شاه عالم است
از میان ظاهر است که خلیفه است از میان
و اگر من حرف جویش یعنی آن می نماید که عباد
تولی های و کربا می که از نزد خلیفه است درین
احمال مراد بقایل باشد بویا طاعت چیزی آن
شعاعا معطوف میان معطوف و حرف عطف
گفته شود که ظاهر ازین نیست که این معربا در
معرب خلیفه است یا کسی که در نزد خلیفه است بزرگ
تقدیر که من یک احتمال دارد گفته میشود که در
معرب هر کدام باشد هر دو احتمال صورت پذیرد
ماهل غشبی یا فداک ای وای است
اگر دوا می تاج اغشی یعنی طلب فریاد
رست است یا فداک مساوی محدود است یعنی
پس فداک عطا است از تاج شاد شده
معرب است که فریاد برترش مراد ای معرب ای

ای که کسای فدای سرف با و پدر و مادر و سر و دست و پا
 از جانب است بدستی که صحت شد فی شای
 این کلام به احتمال دارد که یکی آنکه گفتند
 تو صحت است و صحتی یعنی از حوادث ایام این
 نیست که صحت نمیشد پس بعد که صحت زده
 بعد کارند رحم نموده عظامی نمای مایه تم کمال
 در روزگار مانی می کنان فحش ندی طوط
 بصفت از لغت استقامت صفت صفت
 است ندی طوط استم وضعی است از یادیه
 که در ای از قلب است و رطوبت در خلط
 بسته سیر است صفت غلت باران است
 مغز است که شایع است و صفت غلظت
 قبیل از قبایل عرب بمنزله خود و کرم معر است
 ره و قنیه باشد صفت های آن قبیل ندی طوط
 اب میدهی باران را از صفت های آن کلام محال

ستر
 ز غلظت
 از صفت

مراد

یا

یکی که گفته باشد باران و تمام مبالغه که آن
 صفتها آب میداده باشد باران را با وجود آنکه
 همه شای از باران آب میگردند و دیگر آنکه آب
 میدهد باران را از غیر خود آب میدهی باران
 صفت آب دادن صفتها مایه است آن صفت
 است از آن است باین مرتبه که با وجود
 است باران در آن موضع و صفت کرم این
 به صفت است استی بوم عقل عارضها بود
 است صفت صفت عارض و ندان است
 است و صفت است صفت است در صفت است
 از جواب آن سوال میکنند بقوله الشام صفت او
 است صفت است که آیا فراموش کردی ردی
 صفت میداده صفت دندانه های شش خود بر شام
 در صفت است که آب داد و داده با دانه است
 کنایه از رود سال است که در اوقات مهاجرت

بر باران

لها لیس که در تفریق با صانع و لکن
 موقوف ملک الودع حاج فلا هر چه این بیت
 مطلع قصیده قطره است و مصلح بر خیم صفا
 است که نام تجوید است که او دختر زفرین فاش
 الطلالی است یعنی است که توقف کن ای صبا
 پیش از جدای تا آنکه در این غم ترا اوباید گشت
 بل توقف از جانب تو برای و این غم ترا اوباید
 یعنی در و در این غم توقف نماید تا ایام که
 در این از جانب تو باید که واقع نمیشود و فزاید
 مدد حق الیاس رحمت و لا در صید صید لافک
 هر چه قطع است حاصل المعنی است فراق و وصال
 او هر کدام باشد که می ماند که بر و خیم باشد میگوید
 شاعر که پس نیست که قطع فراق او ظاهر میشود باشد
 بر وجهی دل و حال که در یاس و است چون از
 تفرق و تردد مخلص میشود چنانکه گفته اند الیاس

اجدی

اجدی از حقیقت دانه وصل اوصاف به پیش
 داریم اورا فانک لا تانی بعد جمل اقبی کما
 ایکت ام حمار این شعر در خدمت اهل دنیا
 واقع شده است یعنی یعنی و در صحن بر جمع
 زخارف و در نوبی در طبیعت اهل عالم نوعی
 هر کور شده است که بد رستی نور احاط
 عالم است ایام و و صحنه که باید بعد از پاد
 که در این طبیعت زندگانی که ایام در تو بود
 باشد ایام بعد از پاد کفایت حکمت است
 هر آنچه در شجر که مدته بران که است قنات
 آن از نظر محسوس و ذمه معیره ارجا
 کل لون از صفت سماوی و لومع ریش
 به غنایه و بیان است این معیره غبار
 الود شده ارجا معنی چنان است که لیسار
 بیابان است که اطراف او غبار الود شده است

است
 ع
 سحر
 است
 این
 رطل
 است
 معنی

بشاید که کویا رنگ زمین است چنانکه در
پیشوی منیر منیر بطریق مجاز است فقط آن چو من
عینها کی طیف باغدن ایست عا این شود
مابعدش از قطره است که توصیف کرده شتر
خود را بفرهی سلویدا ایست کام که جاری ستد فری
بول شتر بکمال که کرده باشی تقصیر کماله را
مراد آن است که ای کمال کرده باشی فقر و ابل
ماله یعنی بر قلب است تشبیه کرده است شتر خود را
تقصیر علوی و رفعت و استواری مذهبی در
جمع غنای او بمانده فقر و بطریق تشبیه است
جواب که شعر مابعد است: احریت بها اوجال
لنا خذوا و سخن بطل المسلس استطاعه امر
کردم بمان شتر مردان را تا آنکه گیرند او را
و گمان برویم که این شتر مستطاع بکمال شود
بغیر استطاعت گرفتن او بناسند ثم الغنوت

وقد صبت ولم صب خنج البصر مارج الاقدام
این بیت تا به بیت دیگر که سابق او در قفسه
از نظری من نگارده همان می است و مصنون آن
به بیت این است باید که میل اندک کند لایه
النبه اهدی بپورنا و خیر از خوب و در جنب اگر است
مرک بنوی لبیب اند من هم بعضی خود را در درو
جنگ چون حلقه که روی علم سکنند نیز و دی را
از اطراف و جوانب من نیز بر آید تا آنکه کافران
میشود سبب این مثل اطراف من و جام من و
ثم الغنوت الغنوت باز گشتن اها است و هم
زول خنج است و پس اقدام قدم نهادن معنی گشت
است که بعد از آن باز میگردم از حوب و حال
آنکه زخمها را پانیدام باند او و هم برسد من
و جوان و قصه و بری قدم نهادن اینجا لایه است
ملک است یعنی مراد بری بصیره و جوانی کلام

نوعی

جان

خود ملا بعد ازین قلب قبول و جود و بختی کرده
میکنند که حق است که ایم مرزوی در معنی
بیت گفته که مراد از جود بقیه بقیه بقیه است
با وجود آنکه کثرت و بیکل این معنی از اصطلاح
ارباب نظم دور است بجهت آنکه اصطلاح است
آنچنین شده است در تعریف بقیه توصیف به
پیری میکنند چهره بکامله های دیگر توصیف بچهره
توان خود و من یک بالدرینه جمله قانی بوقای
بکم الغریب این بیت صلی بن لاریت ابو
حمی است این شعر تصور اخبار است مقصود
افاده تحسین است بر معرفت از دین حلال
منزل و ما و است نفال کما فر جمله ای با منزه
قبایلیم پس او است شیخ الاسلام گفته اند که
مستواند که مراد وصف باشد ای الاینها القلب
که مراد از و فرس با کما طریقه سید که با اندازه این

بجای اول این شعر آمده است
سید را قدم است از جود

و خط

در جمله تحقیق بفرس سید را میکنند و مراد که مراد غلام
باشد و این همان مقصود است بواسطه مقصود
افاده تا در غریب است در غیر دو العنقول معنی است
یکسکه باشد که شب گذراننده باشد در مدینه
و منزل او خوش حال اندر سببیکه که من غم و
تیر غریب است و بچین و با غنما و است
غندک را من و الای مختلف مقصود است
ما بجهت تروما است از طایفه ای و حسب تمام را
ضمیم سبب و رضا اجمال دارد که آن باشد که
همایت که با غنما من غنما و است را ضمیم
چند طلب نیاده هم باشد ما آنکه آنچه عطای خدا
نعم است موافق طلب است یا زیاده را ضمیم
و تو آنچه نزد است را ضعی و حال را با تقید
مختلف است با آنکه تر و حسی بر سر معروف
و نبوی ما هم ندایم مقصود افاده تعجب است

سرسینه

از حال بن طایفه است: زمانی بایم گزین
و ولدی بر باد من جل الطول از امنی: این
شوار چمدن بعضی گفته اند که از او وقت
این طایفه انزال گفته است این بیت را در
و فیکه که زانکه واقع شد میان او و فیکه
در دعوی فیکه که حکم آن وقت نسبت در وی
دارد او را این شوار است که دفع نیست که
نسبت او را این در بگیر که بود من این
صردید من بری بویک یعنی از فیکه من
این واقع شده و از جهت دعویکه باو در آن
نسبت داد و این جزه: فیاض معن کف
و از بیت حمده: و قد کان منه البر و الجبر متخا
این بیت از فیکه است که گفته شده است
در مثنی معن زانکه که یکی از سنیار عرب است
در مقابل حکم بن جواد او را و قال آنکه بود از حمده

معن
کلی
مثنی
معن

او بر و جبر بر نسبت پوشیده خود بقدر ارجیت
آن دلاست که موت قاطع علی است: آن
مکمل و آن مکرر: و آن فی سحر او مقتور
این شعر عشی است مکمل و مکمل زود بصد
بمعز طول و از حال سو جمع سافز است مثل مج
که جمع و است: قال صدر الافاضل بر لای
تقدیر میگوید که بدستیکه ما را در دنیا بگویند
و در قضای آن و از حال حقیقت از جالی است
که معلول ای کم است پس محل مراد کرد و در
ای باب بفرید که در میان است مساوی
است در وقت گذشته تقدیر می است: و
لیک نیز به فعل مضارع و مختلط مایه
قال صدر الافاضل این بیت نفر این نشل قر
است در زیر این منخل من و نسل مختلط
لغوی به وسیله یا سیکه از حالت کلاسیک

نظم

میکنند معنی نیست که باید گرسنه شود و نه بدین
 نرسد گرسنه شود و فعل فعل قدوف یعنی
 گرسنه شد از جهت جوع و همان که نرسد
 حمایت او بود و مختلط کرد از جهت سلاک
 کردن برای گرسنه مال و را چون نرسد و دیگری
 این طالع مرعود اوکل در وقت عکاظ است
 بعد از این که تمام شود این شعر عربی
 تخم بیت عکاظ بازاری است و ناچه حضرت
 که زاده با الله و شرفا قبل از در هر سال
 جمع میشود و بکاه توقف میماند و شعر با میخوانند
 و معافوت با هم میمانند عرف کسب میکنند
 امور مردم مرتب چون باین کار معرفت
 او را عرف میکنند که تو ستم شاه کردن شعر
 توصیف کرده است خود را بکثر حمایت
 معنی است که هر وقت که وارد میشود وسیله از

نام

قبیل

قبایل عکاظ را میفرستند بابت سالی خود
 مابیند که من تخم با ناز و زاری در بودن
 تواند لای را چون من بعد قبایل حمایت
 کرده ام لا یألف الله هم هم مضروب ضربت
 لکن هم خطیبا و مطلق معنی است که لغت
 نمیکرد و در هم میگوید همان مارا لیکن حدود
 میکنند بر همان مار و جال اندر رنده است از
 خود موصف نام الدین نوشته اند که در فاض
 کردن صوفی که معنی لطیف است و آن
 نیست که باین خصوصیت هیچ ندارد و شریک
 میان این او بر تقدیر است که مقصود شعر
 و این بیت توصیف جادول خود باشد که اگر
 توصیف نمیشد این باشد عمل با دست در هر
 مضروب تعدد است بلکه مضروب باشد
 قرار نامزد این جمال دارد که از جهت ناز و زاری

فیا و طی این فایک ساین مرال فلب پلسک
 القبال این شعرا لی اعلالست پس اگر در کون
 الرقوت سخته بخت مر با قوه حادثه از روی کار
 پس حش خیال با دیر ساکن بر اذل افتاده
 حسرت از غایت حق فغان دولت غماجن
 صمود و فقه الهی وجد العیون و طریق
 این بیت واقع شده از حسرت از بهر معات
 وطن بالون پس اگر عاقل است از جبر که
 میسوم از کشتن تا برده ذوق طریق پس
 ستون پس بختی است زده است از روی دگر
 رجا و حال پس مرد از غیر شتیاق
 وطن نشانه است که در شتران که از جمله غیر
 ذوی العقول است پس قیاس میساید حال
 مرا که چگونه است و لو دهمت الدوله کافو
 کفریم رعایا و کن ما بین دوام این

خوش

بهر سبب کرده بطوریکه
در دلها آتش زده است

نمناز

تبر این کمال است این بیت واقع شده بر در
 بیان وقوع حوادث زکریا است بخودی و
 نقال شاهد و مبارک افزو و اینانی اگر این
 باشد و معنی است که اگر دگر میشد دولتها
 می بود پس این غیر خود رعایا و اگر واقع
 شده باشد این خود حق امیر بر معنی جبار
 میماند که در دگر می بود دولتی پس این
 مایه دو دولت مستقیم دوم دولتمند است
 هر دو دولتمند است مثل هر خود رعایا میشدند با وجود
 مع کین اوقات دولت حول مانی مداریست
 از حقه یعنی بطور شایده چون مدعی جمال
 هیچ که داند معلوم میشد که هیچ کس از دور جمال
 را هیچ نمی توان محمل در در معلوم نشد
 و لو طارزد و چنان قبلها بطارت و گفته لم
 این شواز تولد اسیر واقع شده است

بسیار است
 تصور دولت از دولت اول
 این دولت را در اینجا

جافرم است معنی است که اگر طیران میکرد و صاحب
 سحرش این است هر آنکه طیران میکرد این است
 ولیکن صاحب سحر طیران نموده است هر که از
 حبس محلول ممکن بود از بریدن بوقوع مراد
 این است به پرواز مراد لیکن این معنی از طبیعت
 حیوان خارج است و کم تر عیب قول آنجا
 و اندیشه من می گویم که در این جا
 دارد که ضرر باشد و انهم طبع است اینها می
 باشد عیب عیب کننده است سبب سبب سبب
 و سبب سبب که ازنی قوی تر است چون قول
 بعضی از عیب نموده معارف او و خوف از عیب شده
 که فهم را بپوشانده است معنی است که بسیار
 عیب کننده پس صاحب وقت این
 عمل از سبب سبب است و لو و منفعت در جلد
 الهام الفسق من سحر الاوهلوب خواسته

بیشتر

این

این شود لایعلاست جلد ب بعد است هم
 سحر را گویند نفق از افاق است جمع از
 جمع شدن است خوالی جمع خالی است
 این شعر و از قیاس در مفاقت بعد از و
 و معنی است که اگر نهند این سران در و طبع
 سحر در افاق است غرض از سحر شدن است
 بعد از مکر که دل های این فانی شود در این
 از طین که نه سینه من است و من
 چون فراخ عین ما این شعر حال این
 بیت است از قصیده که من کرده است در اینجا
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نحو کرده است
 ابو سعید را این بیت از سحر قصیده است
 سینه من سرافقی است که سحر اگر در سینه
 از برای سحر نه سحر است و من سحر
 میان غزوه و طبع که مشهور است مشکوفا

شراب آنچه بعد از سینه واقع شده است و صفت
 سینه است و در کمال و در غایت که با بعد از او
 و حال تنی و غایتی است لغات این است
 را با این شراب تشنه کرده معنی این نیست
 که گویا شراب را از شرابش است که صفت
 او این است که هر چند مزاج او از غلبه آب
 قان شود و از این جهت که قان
 من نصره جالی هو قان: از حد و از حد
 گفته اند که این شراب بود پس بضم نون
 اما گفته اند که از ابو فراس است که گفت فرو
 است که از الدوان و الدوان حسن است
 با من و شکر است که بر او جمال دارد که نمید
 با و موجد که جمع را با من و کم و کم
 با هم جمال دارد با این اینکه مقصد است
 از این جهت سینه جمع کرده نمیشود و بضم

لم

بهر جمال دارد و با ال کسر که نسبت است
 کما بی کرده است و دیگر آن اند ادجانی
 کرده اند و در وقت جنابت بوده اند چون ساع
 متعوی می نموده اند یا کرده ام میگوید که اگر باشد
 شامی از جنابت استخص باری نموده اند
 بدر پیشگاه کسی که باری میدهد جنابت کند
 از جنابت گفته است از نوح الکاء علی پیل
 را بیت بکار که شمس است: این شعرا و صابر
 که زده است که شمس در عصر برادرش سخن
 گفته است هر دو بکار که الکاء ملک است معنی
 آنست زمانیکه بخشد کردن کز نه برشته
 شده مسخ شمس و ناسخ حرف و جنگ اند
 و برادران کشیده کرده کرد و معقول
 نیست بر هر تقدیر و در مقام با این شعری
 میگوید که من بستم که کرد بر تر از خوب میگوید

و ان پسیم الحمد من مال باشم = خوبت مخوم
 دوالدک تعبد این شو جان پست ستم
 کوبان شترت مجذوبی معنی است که بد
 گو بان بیشتر است بزرگ از آل باشم پست
 فرزندان دختر مخوم اند و حال آنکه پدر تو بند
 است معلوم میشود که شجره شریف با این صفت
 در زمینی ملک کرده بال باشم ستموار است
 گفته در مقام باشم روا و وجه تسمیه زنی ستم
 ظاهر است = له نعم لا منی للبار با = و همت
 الصوفی حل من الدیر من شو جان من
 ثابت است رضی الله عنه در وقت حضور
 مصطفی صلی الله علیه و سلم تو من حضرت رود
 موافق شده میگویند که حضرت رسول صلی الله
 و سلم بمحلی است پایانی نیست مرز تو ان نعم
 و چه خود او صلی الله علیه و سلم بزرگتر از دنیا است

له الحمد ان معنا وجودنا = عا البرکان ابر اندکی
 البحر این شو جان من نام است رضی الله
 عنه در وقت جناب سالت پناه صلی الله
 و سلم میگویند که معمر صلی الله علیه و سلم گفت
 و پس ایضا حسنه است که آله ده یک خود
 آن گفت مبارک دارد شود بر بیابان میکرد
 بیابان با وجود آنکه شلست ای نفعی با وجود
 تر از دریا که بیشتر صفت است = سعت
 بغیر و جبهه اللایم = و تزینت بمقامک اللوم
 عزه پیغمبر است به است و چه روی است
 ایام جمیع روز است در ادای آن روز که است
 نعم و مبارک است و در بعضی از سخنانی بجا است و
 شده اخوان جمیع هم است و عام بیابان است
 مراد اوقات کند است معنی است که سعادت
 مند شده است بفضیله روی تو و در که زدن

ایضا

یا فیه لیسک و مدار تو اوقات : نکته یثرف الدین
سپهرت : سمیعی و ابو اسحاق و قهر ابن بیت
از محمد بن و است و در مدح معتصم باشد که گفت
او ابو اسحاق او اشراف بنی هاشم امیر المومنین
معنی آنست که به جرئت که میکرد و دنیا
نورانی نسبت بن آن سپهر افتاب شرف
است و ابو اسحق و قهر توصیف و نقد افتاب
بجاست که تحت کمال نور است و در الوقت و ما
هم بعد از این که بستر غم است : بنجد حسا و
و غبط عدا : ان یرى بصر و سبع و اری
شعرا کریم و ابو جعفر و بنی هاشم و صم و ارا
مطلوع بعد از غروب است و بحر نظری است از
طلوع و ام ابو عباده الولید بن عبد بن بحر
بحر است و ام متوکل باشد است شیخ قول است
و عباد و عباد است و غبط چشم و عباد

[illegible]

سبب بخش و خرد خیزد بپای امر که با کلاه نازل شود
 یعنی چادر است بهیم تیرست منایا جمع منید
 بت و منید مرکز است ز غایب جمع ز خیر است
 مولع شقیقه شله معنی است که نموده کرده
 بودم فرزندان خود را ذخیره از برای بهر
 حادثه که در کل نزل حوادث می گذارد
 حال آنکه تیرهای مرکب نه خیر است شقیقه بود
فلم یبق منی شیون غیر فکری فلو شنت ان
 الکی بکیت لکرا این شعرا از الو کسب این محمد
 جوهری است و در کمال لطافت و کمال شده
 پس تا مانده است از من شوق این شوق
 مجبور به غیر من غیر از کسی که در فکر نبوده ام
 از من بغیر از فکر صریح مانده است اگر فکرم
 که بکنم گریه می کنم بغیر صریح که فکرم نه حضرت خسته
 فرجای من قصه را که کا و و کای جول در ک

عش

عشش سرون تراد و دو کم دوت منی می کل میاید
 دیو ده ارم خیزن الی العظم این شعرا در حکای
 است جمال دارد که خطاب محمد در کرده شده
 برین تقدیر دوت بصیر خطاب مسامد خوانند
 و جمال دارد که شامو توصیف نفسش می کرده
 باشد برین تقدیر دوت مراد خوانند بصیر
 محکم سحر است که بسیار است که بر دین
 کرده ام از خود یعنی دفع کردم از خود بی پردا
 ما که و منید به از عدم عدالت حوادث که جمال
 داشت که دیگری تحمل نماید و جمال آنکه ملک
 ارم قطع کرده است گوشت را با کمال قد
 طلب فکرم که در فکر بود و لک و الکام مثلا
 این شعرا هم از حکای است معنی آن است
 تحقیق طلب رویم با از راههای و طلب
 قلب پس یافتیم از برای خود رسیده و روزی

کی

و مقام خدایان است که خضر فایده که الف اگر در
 کلمه پیور و واقع شده و جل و صراع اول است
 و پیور و صراع اول و جل و صراع ثانی
 است و این طریقه از خصایص شریعت است
 و لم اجد الا ضیقه بشری و انما ان يكون احدا
 مالا این شعر ذی القعدة است که از شریعت است
 گفته است این شریعت را در هیچ برال من الرجا
 بر قدس ابو موسی الا شریعت است معنی این است
 که هیچ نکرده ام آنچه بفرماید اما که رضی سابق
 آن است را بشعر خود از جهت خود است بگویند
 و الی کلک القول و من الامام ولیت القیامه
 و از مجسم مقصود درین مقام این است که
 که عطف شریعت بر شریعت است بختیار او
 محققه و شریعت که پیروی ملک که معتبر است با هم
 و سرایع ام لویت و شیر شکر است و در حیا

این شعر را
 از شریعت است
 که از شریعت است

اما الذی یبکی علی الزمان و انما مانع من حسام
 انا او شریعت این شعر فرمود است و بعد از
 او و شریعت معنی منجم حیات است و بعد از
 حضرت را میگویند که اگر حیات او کرده شود و بعد از
 کرده شود معنی این است که من مانع را در این معنی
 مانع مانع از زمام نیست جز ازین نیست که دفع
 از حسیبای قبیله میکنند است و ازین یا
 مانع من لا شریعت با قوم الکفار با مانع
 و لا دفع حجاب معنی این شریعت است که
 آنرا و غیر هم ای قوم در هر طریق که در شایع
 را و دفع کردن با سپاه مقصود است که
 اگر بعد از این امیر روم بطریق که و عدم رفتن و حیا
 میروم پس شریعت است که پس شریعت است که
 تعدی و فعل قلب شریعت ندارد و عدم تمام
 از افعال قلبی و غیر شریعت است که شریعت است

این شعر را
 از شریعت است
 که از شریعت است

تعلق گرفته است با فاعل عدم رضا با ذوق
و صورت عدم اشتها طعمها را کرده است
لم یکنس حی علی احمد الا علیک النور
مفرد است آج نه در غیر تو چون هو طعم و دقت
در هر کس بقدر آما حی است گویند که برای
شده است بر احدی نوحه کشنده با طعم و دقت
نوحه گری در عالم تو تساهل و غوغا در موت
همگی پس این سرشته بهایا که نوحه معرفت
و امانت در کنا با ذکر میکنم تا ما را از برای محرم
زیاده غلبه دارد و است یعنی اشتها را و اشتها
است که فای سبب زیاده می شود و اشتها
انیت که از جهت لذت ذکر میگویند آن کسی را
اهل عرفان دارند و این و ممالیات کلی
پیشتر در او با عفت است اما چرا انی جعلت
آثاره من صیقلان النار و حق و اراک سنین

سحر رقم

فاو

فاو حیه علی السلس یقار فقیه القدرانی جعلت
لما لان فی و زحل الکافی عا الضمیر عا مذ سب المرد
شیخ الفیاض التجر و الا خراز ما فی ارضها و ما
بقیت الا ضلیع الجراش این شعور و ارض
است در تعریف و توصیف شترش طولی و عرض
بیختن جگر پاشنه زدن عرض آن جگر در زیر
سپینک حوال است از بهلو و سیم احوال و دقت
شدن در زمین به کبابه ضلیع جمع طبع است
یعنی بهلو جاش جمع جوش یعنی به گوشت معنی
انیت که از سبب جگر است پاشنه زدن و در
شدن در زمین به کبابه ان جگر که در زیر
سپینک با فیه است و با فی فاعله است از و مکر
به کبابه گوشت به سبب ضلیع عا العار بالیف
جالبه عا فضا و احد ما کان جالبه قصا
در اصل یعنی و جوب است یا یعنی فاعل از چیزی

طوی

سکانه

اینجی معنی تقدیر است بگوید که از دو دست شست
میهم از خود هر کف عاری که ناشی میشود ازید
ولی باین شیر در حالی که گشتند است بر زمین
و جهت آبی را که بشد معنی هر چه از غلظت و آب
نما آبی را که بر زمین انداز گشته شد و نویسنده
ام کف شمع باطنی حقوق در مان الف اذنا
صفت بلبلان الم و فی م تغلبا رکاب و
ایل ان یمن لسا اذان یعنی این شواش
که نمیدانم تا جای از جهت چه چیز عقل میگذرد
یعنی شیران و امید میبارم این را که باشد بار
وقت خوشی ظاهر میشود نور سعه و حال ایجا
معنوم نروده این شعرا انش کرده ایقتی
و مشرقی ضاحی و میثونه زرق کی بیکر
و خوال این شواش ایقتیست غیر مشکلی
در لغتی است راجع است به هر یک دهه در

و مسکنی

و مسکنی معنی است بشارت برین که موضوعی
ایضا معنی راغب است بسیار از مضامین می باشد
مسکن البیاض افلا جوده زرق یعنی کبود است
صفت شویب است از آن بکلا اوست جلا و آن
شعوبت ایضا صاحب ادایا با جمع نام است
یعنی دندان از غوال جمع غول است و دندان
عجل میشود است بکده و تیری معنی است که
ایضا میگردد مراد و کلا که شمشیر من خوب ملایم
است و مان مرشد که بیکه من غالب می تواند
آنکه من مکر که جریه همراه نباشد انوف الدرد
یوسف می جهاد ام لهور است بخت بدی سیاه
فوق باله بد راه زبانه از بهر سید را گویند
موماد جمع است و زبانه کهواره خوار برج
است معروق و ساد بالین است معنی است که
را ببالای ماه نماند می شود از برای من بیکه گاه

تاجرا

تاجرا

در وقت دهت من بالمشیت خودت است تمام از
برای تفریبت باشا سید الکافرت با کله
مرتب من فوق ایالیت که فوق ماه از خودی
کاد هواد استار کرده یعنی این مرتبه در اوقات
طغی است و من نیز فخر عالم قوما لیوم
اذا اخرتم من الطعام لعانه یذموا من اخرهم
خبر من است قوت روزی من موجه را گویند
طعام کندم است و ایضا از و ما خود من مخصوص
کشت است که در طعام عام است تا دون
موجه بکنند من است تمام سال مقصود از
بیت است که ذخیره کردن می از کال یعنی
ایا ذخیره میکنند موجه طعام سال خود را الا
یا ایها السیل الطویل لا یخفی نصح و ما الا صیاح
منک بمنزل منخ این شعرا است که اگر زور
برم از قوم بطریق کرده در یاد ما و به دفع

نماز و یکرم و رکعت
است و آن اینست

تغییرت کنیز خود را
نکبت با او به

کون

کردن بسیار مقصود است که اگر بدربار امیر
امیر دوم بدین که و عدم رجا و جاسوس دوم سن
متون گفت که تقی و من طلب نجاشین دارد
و عدم کشته از افعال است در قتل پشیمان است
لیکن چون قصدی گرفت است با فاقه عدم در
یاز قن را در صورت عدم است با اخبار که در
آسکان عثمان الا در آن متقیوا باکم و ارج
قلی بکین همه از بری نداست یعنی ندا
منادی و است در اصل ای در ضای معید
من محل است از دست کشته و آن است با حضور
در وقت و عدم غنبت او از طی معی است که
ای سیکان عثمان الا در آن که منزل محبوب است
تغییر کنند که با نیک که خدا در منزل دل من
سبک کند ایا منزل سیر من سیر من
ولا یلذذ به بانه غیره را که لک ایا از خود

ندرت در نادری بعید است حال شود و زنی در
 قریب است حال غایت قریب است اگر چه قصد علم
 است یعنی نیست که ای سبک سبکی که هم بخوبی
 است کی است سبک تو و حال آنکه گفت نمی یاب
 زبان من بخیر و اگر درون من از آنکه از جمله
 غیر دوی امثال است جمال او از در حجاب
 باشد که او را تزلزل منزه که صفی است از کار
 باشد و این متعارف است در باب ندرت از حجب
 آن نکته است که نیاز از محبوب است یا از حجب
 نیست که منظر او و جلالت او است از کرده
 باشد عزیزان من از در او و جلالت مر با بر
 پس طریقه سخن چنان هم رحم او را لیکن در کس
 وجه تا بل است یا صفت او فاده بخودی چون
 در حال دنا و ندرت واقع شده یاما فی جوی
فقد انینت امانک لی صبری و عری و کما

توذا

و این

و این می این شوهر ابو العلاء است از قصه که کتاب
 کرده است او را با نوبی که در سفر این نانی مرغ هم
 جوی جوی است نسبت به نسبت شیر افینت از نانی
 بجن است امانت ای سبک تو و حال آنکه گفت نمی یاب
 محل آنست که حال من معناه مسئله می جلالت
 هم چنان است و آن کیانی است که برین
 مرا اندازد این می سخن نیست سبک سبکی که
 سفر است که ای شیر پرست که در سبک سبکی
 نانی سبک است سبک تو در راه هم مدخل و
 چنان می و من مرا اندازد نانی است که از
 متعلقات من آنجه است که سبکی افاده است
 پایش یکی عند کل صباح خود مار بقدر علی
 کما احسن فی طر آنجه است پایش از این کما
 حذف یا سبک کرده شده است چون نانی است
 موضع کجاست و کثرت دلالت یکی از این باب

تضعیف

تضعیف

طراز

مغفل است لکن تعقیف از برای تقدیر نیست عفا
 است که قوی که تعقیف از برای تقدیر نباشد
 از برای کمتر است یا کمتر چرا که کل این صیغ
 است هر دو بار به چهار برای است که آن جسم
 از ای امر میگوید و است که گویند و اول آن
 کن غیر از خروج است معنی است ای چشم من
 بسیار در بر من صیغ خود کن و چهار در
 بر خروج کفایت از دایره شاعر است خود کن
 در بیت خاطری میشود یا علت رحم محراب
 کرده رعیت هوای عصر الفدا که معنی
 محراب طالع التوی و رسوم این شعر از ابو
 تمام است غیر از این که در وقت است راجع
 به هر چه خطی خطاب هوای عاید نفس است
 من آنست که کن کرد محراب که نفس بسوی
 نفس میبشید شده است در یکجا که سوز

شده

شده است نه نهایی و لامتناهی بسوی
 در هم پیچیده و نیست که مقید کرده باشد که تنهایی
 عشق از یک در هم پیچیده غنی از شغف است
 من و در و سپهر کنان برده است زوال جسم
 بهین که لب زلف بر طرف شده است نه تنهایی
 بهین که لب زلف بر طرف شده است نه تنهایی
 صبر کن برده ای با جسم من کرم معنی است که نه
 بهین است که کنان برده ای با جسم من
 با آنکه او عالم است این را که نوی یعنی فراق
 نجات درین را که او جسم من کرم است معنی
 تقسیم به حکم غوده که تمام لایق است جوهر
 قسم نمیکرد و شعرا بعد است باز است عن
 پس الوداد و لا عزت نفسی است
 سواد کرم معنی است که تقسیم کنای که
 میدهد که فراق تلخ است یا در غوده هم از

تضعیف
 طراز

طریق دوستی او و نکر دیده است نفس من لغت
 غیر تو که هر یک شسته باشد غدت از افعال
 تا قصیدت بنصارت دل من سادتم با
 الوه غم با دقل دل جده مع ان است
 به پیش که کسکه سیدت بعد از ان سیدت
 چه در او بعد از ان تحقیقی که سیدت پیش مرتبه
 چه در کمال ما معقود و قس محمد و ج است غفست
 و سیدت آرا و اهداوش اه و قال در اندام
 او سواد او دل فکل حقیق امری حری
 راید سیدت که پیش میشود و با لک محبت
 آب و غلف ای خراوش پیش رو چیک است اگر
 ای ارمو انزاله مار سیدت حقیق و ک است
 مغر است که لغت پیش او چیک است سیدت
 بغیر ستوار باشد در جوب مما است مع او
 جوب را سبب آنکه مرکب هر دو طاری بقدر

بسیار

در راه جوب

است

منه بان کس اعتباری است اول اول از دل لا
 بقیم معذنا وللا مکن الی الی و کجری
 این شعر شارت به خدمت نفاق و ابل است
 سفر است معتمد بر ان سخن را که ک ن نفاق
 و در و کستر حلیت من اقامت من التی نر
 ما و اگر اقامت نمایا پسش در کمال و ک
 پسلم معز طریقه اهل اسلام و نقلی پس از
 این بنا بدلا از این اضلال ایم کمال مرور
 سیدت معتمد که این را که من مرطوبه
 بهشم سلی اندکان برده است کمال برده
 میشود او را که در ضلال لغتی کمر ای محض است
 این است معتمد است در زخم العوازل و در بین
 اینی مقدم شده است و علمت ان احوال
 کم لغت و لیس کم اللف اس کما بعدش که
 محاسب است معقود این است که درنت

ک

نقشه

از خوان برآید کند حکمت نبی اسد خود را آتش کشی
 از بر کمان قیام است اینست میدانید که
 میگوید که کمان هر مرد شما این را که برادران
 شما باشند قبلیه فریش بد کمان برده اند
 همچنین است بنا بر آنکه قبلیه فریش که کمان
 از سپادارت طایفه عرب اند زخم العواد
 آنی ز غمره صفت او کس غری را نمی کشی
 عواد از کس عاقل است بی جمعیت عاقل
 بی جمعیت مذکور است از کس جمعیت صدقوا
 گفته است بی جمعیت دیند غمره شده است
 و عواد و فروغش در آستین بی جمعیت
 آنست که مراد است که انجانی که بی جمعیت
 میدانند کمان هر مرد از آن لاکه من و او
 شود و در شدت که رست کمان بر و اندک
 شده من می کشی و می کشی و مراد است و اند

عرب

عرب است مقصود از عرب عرب بود و در مالک
 او آنکه است و او را و خود و قد جعلت
 و عاقل و سپادارت طایفه عرب اند
 است نه است اول است این است نه
 آنست که بی جمعیت سوره در زمین
 و حکمت قیام از کس و در کمان است
 شمع از برای تجارت چنانکه سوره کر که لاکه
 فریش لایه دلالت من من دارد و در شمار
 این دولت میسر شده است و دیگر که است
 این انداز که بی جمعیت و من و بی جمعیت که کمان
 نبوسید و در زمین اند فلما خرج است و او
 عربان و لم یمن سور العواد و دایم
 و او از سور از قیام و بی جمعیت
 است که طالع این مقصود است و مالک است
 صرح بی جمعیت است یعنی بی جمعیت که بی جمعیت

چنانچه از طبع و خیر است معنی است که آنست که
 که در کشف است پس سرگردیده و حال آنکه سپهر
 برینند بود و باقی ماندند عز و کثرت جزو دهم
 خلیفه فراداده اند ما را صیغه معنی بی دلیل
 و قلنا القوم خوان غیبی الامام ان
 بر حسن قیام کالذی کانوا من قبله است که
 عقوبت و در از قبیله شی و پس که یک قبیله اند
 از قبایل عرب و کعبه بود که این قوم از اوردن
 مانده خید مهندست که دور کار گردانند
 را مثل آن مرتبه که بودند یعنی پیش از آنکه
 نسبت برادر را در خشتند عدو و قتل میجو
 میجوئل میگویند بخود که طایفه را اصلاح اندین
 میگویند فانت طلاق و اطلاق البینه
 بری کل من بها و عایشان فانیات فلما شئت
 اظهروهم بخت و از شتم مالک آن شرح

بی

بن می سپیدی است معنی است که پس آنست که
 که تیر سپید را طایفه را را طایفه معنی طوط
 و طفره من ای کانیه از آلات جابجاست
 کات باقیم و گرداندم اهل حرب را مالک
 خبا که کفند اندیشه هر جای در کتب توان
 که جایا سپید به چین افا و او پس دی
 و تو عدوی و گشت و ما نهی ابو عبید
 این دو بیت از مالک بن رفیع است و
 خناتی از و هار شده بود نسبت معنی
 میگویند که طلب کرد در المعصب و برادران
 او پس که قمار را می از آن قرار میگویند
 از آن آن خواهم از ترس کفیت قصص
 خنات من میجو استند بازند از کتب
 میجو استند از خون من که از من اسوده
 است و هم میگویند مرا و عبید هم داون

معصب

اینه که فرموده و قد هرت میانه موسی بعد از
 النسخ و این شعر از ابوالعلا است است معنی
 اینست که تصدیق میکنم خود را فی مرتبه یعنی
 در مرتبه اندر نفس و آن در عده و اصل است یعنی
 در عده و اصل است یا آنکه مبداء که خلاف و است
 است رتبه مرتبه دارم از حجت کمال حرم
 بر و اصل از حجت رعایت جانب محبوب
 و حال آنکه در شکر انداخت میبار میبار علی
 السلام بعد از اینها مجروح بعضی است و در
 تواریخ مذکور است و از آنست که ابامردان
 است که وجوده حاضر بود و الکرم است شعر
 در مدح ابومردان واقع شده پس است که
 نه آنکه بیای ابومردان را پسوانه کن خبری است
 میانی تو را و این طایفه که حاضر اند و از وجود
 و کرم اگر در بدل از است گفته بهتر میشود

و نمائند است بخاکم که اندازد و مطلق است چنانچه
 و دیگر آنکه کافیه از اشارت است بیان مرتبه
 حالت تکرار آمدن نمیشود و از آنکه
 بله او که تکرار حجت مع الکلیه یا بگوید
 این تو از این بهارات است محض و شایسته
 که بسکودید زانکه انکار کن معنی نشاید قدر
 مرا خدای معنی این حال مشهور است که شایسته
 قدر و حجت این مشهور است و این با بازی
 و آن معنی است سبب اسیر و تیر پر و حال آنکه
 بر من سبب جبر است از سواد و شب و از نظای
 صبح نمیدم کنایه از آن است بود از این
 حجت معنی هم و محط آبروی خود هستیم و آن
 امره پیری الیک و دونه من اللد من موما و
 سیدای سیملی و اگر مردی شب بیدار بودی تو را
 شش و شش از من موما یعنی بیایان اینها

و بسا که خلق می بیند با کلاه بر او این شرط در
 دیگر خدای فطرت غیر این متغیر می گاه می
 جوئی الیه و بخوارد این از فروز در
 می طبعه ز یکدیگر برش می کرده او را با عباد
 فرزندان اسیر و جمع است حواری و جمع عار و
 جو و علیه این غضب را داشت که پس گفتیم
 زیرا که امید است که بشی تو را و حال که اولاد
 من در اطراف من مانند شیران چشم
 الود که در وقت خصومت دوستان من
 که خوانند آمد و احدی یقیناً سالار بود
 تجلی و عظیم اس سوارین روی است و سوار
 البلاغه آورده که یکدیگر را غنیمت غنیمت فرمایم
 چه است مراد آن جاننده و بالاکت مراد
 است که خدای تعالی تو را در او بر روی ما
 بپایم یعنی عمارت سلطنتی در جانه ته بالای تو

این شعار جارت بن جلده نوک بیت منور است
 عیش و زنده گانه بدست است در پائین
 از کس بیوفی از پیش کینه زنده گانه میکنند در کینه
 بغیر خشت و خشت و زرد و خاخر و دلاست که
 عیش و زنده گانه عمل باشد و مروت و محال
 الف لاله و کلمه نوک بیت منور است الف لاله
 از او هر چه اول است و قدرت الایم که آید
 و الهی و الهی که آید و دنیا این شعر عیدین
 رند و بیت است بواقعه است و آن
 قصه این است که خدیجه الایرش نام ملکی بود
 و زبیر نام ملکی که پاره از ولایت و حفظ اقرق
 او بوده خدیجه بنت خدیجه قصه است او نموده
 انوار الکریم کاظم زیار میرسد که کتابی بخیم
 منیر است مثل ابدا یا و مینو سپید که جبهه در کاسه
 در خاطر است که قصه ملکوت پیر و نه راه یابید

اگر قصه و این است حکایت فقر و در عوم راه نمید
 تا آنکه یابی عیش و زنده گانه با کینه
 محبت شو و خنده نیز زنده گانه و عیش و زنده گانه
 کشته اند و زبیر جمع را در حصار مانده و بود
 که هرگاه که آید بکینه چنان شد او را اند و زنده
 خدیجه و که از بیت منور کی است و رباطین
 در عین خول که رفت تا آن زمان که از دنیا
 نقل کرد و این قصه و میان عیش و زنده گانه
 شد عی است که پاره و عیش و زنده گانه
 ملکی و عیش و زنده گانه برایش و با و قیل
 آن زن را بر دوغ و افضل خدیجه الشیعه
 و الهی و قصه الهی که الهی و الهی
 این شعر از ابی طیب است از قصه که مرع کرده است
 در آن قصه سیف الدوله را و درین قصه
 و اگر که بیت غلام ادا که کشته او بود که کشته که

نسبت فضیلتی در دنیا مرثی است و سببی است به
 جوانی را بر این سبب و یا اگر میشود و مدار می
 بخت آنکه اگر در مقلد هر مانند هم نشی می
 ماستی می نشیند بر حال جان هم بملک در میان
 نیست و علم علم الیم و الا س قبله و لکنی
 عظیم مانده غرضی این شعر هر بن الی سلمی
 فرجی است معنی آنست که میبایم امر و را
 باطل است امر امر و در فردا که پیش از
 امر و است توصیف پس قبل از دست شارت
 اگر چه مراد پس خصوص فردا نیست و لیکن
 من از علم آن خبر مرور فرج است مثل بود
 فانک کما لیل الی هو مددی و ال صلیت
 ال استیای منک و است خطاب میکنند این
 شعر بجهت است که اسم موضع است ابو ج
 نویسنده منتهای موضع است که در دوری بدرج

تو مثل شکر ایوان خوشی که دور یا بند من است
 و اما در شکر ایوان هر که که شکر ای از دوست
 است و دور یکدیگر توان مقصد است که چرا
 روح است و یا دوری من مرید که گفته است
 او حسن در کمال عبادت که چرا که بیل گفته
 گفته که نصیحت است که و حال غضب است
 میکند ظلمت عالم است از این صلا و طریق
 لکن یا سنی شیخ ایماقر معروفی این بیت
 عجمی است که در من البیانه گفته است این جمله
 میگوید در دوری که کاره و حال او منجهر است
 ثانیاً جمع تینه است و تینه عقیده است به بیت
 کین مروی هم مشهور و معروف هر وقت که
 در دور و چون طوافی خطبه خواند و در انشای
 خطبه من شعر خواند بیت اولی می نهد
 ظلمت عالم فزاید معنی است که در دوری

کشف بیکم شمار اینها بهید
 و امر و است که

از حال احوال خود معنی غلای که نمی رسد و در
 مرآت را بود از دست طعنه که بر طاعت شده
 بود و اندر بصورت التي الزمان نبوه شسته
 غلبه و اشتباه علی الذم این شوهر ابرو
 از قفسه که ذکر کرده است و از آن تصدیق است
 فایده آسای زمان آنم مبانی است یعنی نیست
 آمد زمان از زمان خود وانی خود پس چون
 حجت این را و آمدیم ما او را بر روی شصت
 بیا که معانی خواهد کرد چون که بانی شکار کرد
 متوجه است بحال گفته طریق الباری لقصا
 پیچیده او و حسن مالک و اما طریق راجع
 است بسوی شتران صورتی باری برق
 زنده خانه بالا شونده و بهر مکان نزدیک بخت
 شب و شبش بنابر طریقت هر دو کلمه ما از بار
 تعجب است معنی است که رفت کرده شتران

مکتوبه از استاد فیضی
 به صاحبزاده

درت

از حجت روشنی برق زنده است و بالا شونده
 بعد از دو جانب نیز شب و حجت مرآت
 شتران از حجت مرآت تا طاعت رسیده
 بعد از که طریق بالذوق اوست فایده این
 است اول حجت مرآت حجت لکیم حجت
 معنی است را از آن استی بود که از غرب مانند
 حاکم بحال است و در بوده از و بر سببه
 اند که از خود پیچتری دیده گفت اری در
 زمانیکه خلیفه ابو جعفر حجت و اقامه مرآت
 فرمود و حاکم کشته شدن بسیار بوده و
 قتی از بنده او که خیمه دست مرآت دم آن
 غلام جوینست مرآت طبع بر در حجت سببی که
 قبول کرد و از حجت خبر کشید و آنکه که نوبی
 مرآت با و داد اقبال نموده گفت که تو
 شتران که یکم حج شده است تمام مال خود را

باصف را با یک سر کشیده کفتم فی ان غلام
 گفت من غلام من غیر است و سب که الان
 هم مال من همین است نمیکرم و ترا رها کنم
 همچنین که من بخت است که ای قهرمان من
 بخت من فرزند را بخت و در میان این است
 بخت پدر من است ای قهرمان من اول
 حفره من که گنده شده است از برای
 جوار من و اگر است بخت با من است
 با جوار من بخت من ای قهرمان من
 قلت ما بعد از این خطره است که هر
 تحقیق قبیله منی بعد از این را که من را نیکه
 کفتم اما بعد از این را که من خطره است
 از این است که من میجو و گنده که ای قهرمان
 و بخت من و در کلام اما بعد گفتم که ای قهرمان
 نکلم است بخت من و ای قهرمان من پسند آید

کاشه علم و دانش را این سر اینها است
 از قصه که در هر شهر را در این سر اینها است
 معنی است که بدست من سر اینها است
 میکند را که با شکال با کوبیا که حفره کوه من
 است که در سر این کوه استی است شادان بکمال
 اویت و در میان کمال غول و خوش حول
 خبایا و در میان کمال غول و خوش حول
 سر و زوق است غول و خوش حول
 این جبهه است و جبهه جابای خبایا ای قهرمان
 از جل خلع جل است اما قهرمان که من شود
 منزل خلع با من هر یک است که در سواد
 بیاضی است غول و خوش حول
 کوبیا که خبایا شکاف کرده و در سر
 است از این است که بای که در بیابانها سفر
 بسیار کرده بطوریکه و خوش رام نشسته

و خوش در کوه خبایا
 من آنها را با است که

اطلاق خیمه اوی آید فیقبا کادس من قم مثل
 خاتم من الهمم تعقله تعقله خالی
 سیرانی با در حاجی را که از دما نیست که آن
 مانند کین است از مرد و آید قصد کرده است
 بویسته آن جام را با آنکه جام را هر کس را پس
 میبایست مرگوسد خالی یعنی ملک شایسته حدیث
 مردم دیگر و حفظ خالی در مقام خالی از
 لطافتی نیست چنانکه در خصال مرافقت و
 محبت است افعال الله عا شعث ای الرجال
 الهی است این بیت مانجه و سیالی است
 از قصیده که در قیاس شده در سیف الدوله
 مراد است که قادر است با سقا برادر
 غیر از نه نیست در حال نودت با خال
 اصل و نموده باشی او را بنا بر پریشان
 اوضاع و خصال و غیره را هر که هم محبت میکرد

هر کس

در این بیت مانجه و سیالی است
 از قصیده که در قیاس شده در سیف الدوله
 مراد است که قادر است با سقا برادر

الله

الله با قصیر است با زار حوت مقرب حق
 و کفر منکون که درم از مردان قذیب کرده شده
 است غیر محاسب که محاسب را نشود معنی
 و یاد آن غیر مقید با صوب الی و دینه می
 این شعر و است صوت نزول آن است رس
 بهار و میر بارانی است که در هر آن سپید و رنگ
 و یوان معنی گفته اند که بارانی است باشد
 رعدی و بر می خیزد که تسبیح است که سیر
 ساخت و بار تر از حالیه غیر فایده باز نه
 است و تر از نزول باران بهار و باران و کما
 که سیلان میکند باران بهار و سیل جوی کما
 خوار است و موهما غیر مقید با گفت جلیم ادا
 مایه و این است معنی که در این العود و ملک
 این است از کون بعد از خوی است معنی
 نیست که معروض و حجب و قمار و کین است

و این مظهر است از هر که با خلق القدره فر
 لا یقتل بالی و این ازین فرما خیر می باشد
 میرسد که بعد از این کیفیت تعقیب قدرت
 بعد از این است که قدرت تعقیب بگرداند و این
 مظهر است و تعقیب قلب نور است و این
 یا چشمی را است و نیز بهمان این شعر الوهیت است
 تعقیب و تحقیق از هر که است و این است و التیاب
 و تعقیب حریف است و این را مظهر است و این
 در شعر باقی است معنی است بالا این است که
 مظهر است از هر که است و این است و این
 دل کس را که می دانند و این است و این
 من به این مظهر است و این است و این
 کسانیه غیر از حریف در معانی است و این
 چنین است و این است و این است و این
 و بعد از این است و این است و این

باین

باین

باین مظهر است از هر که است و این است و این
 من سید فرشته و این است و این
 قتل این شعر است و این است و این
 مظهر است که از هر که است و این است و این
 است معنی است که از هر که است و این است و این
 مظهر است که از هر که است و این است و این
 از میان مظهر است که از هر که است و این است و این
 است خوف خود را که از هر که است و این است و این
 مظهر است که از هر که است و این است و این
 است که از هر که است و این است و این
 بعد از این است و این است و این
 مظهر است که از هر که است و این است و این
 مظهر است که از هر که است و این است و این
 مظهر است که از هر که است و این است و این
 مظهر است که از هر که است و این است و این

باین
 مظهر است
 از هر که است

آیت است که این امر می کند ممدوح از دنیا را می خرد
 شود بیادوت یعنی آبرو را بر دنیا ترجیح می کند
 اگر چه ظاهر شود دنیا در بیت مکرر بلند است
 و این مکر در غایت مرغوبی است بعین الزمان
 ضمیمه مکرر حال لطافت است چون دشار را
 که بی تعریف نمود است و کثرت نظر را
 جانب آتی بود اکانست که کثرت در جانب الغفر
 معنی است که نسبت نظر کننده بجانب توبه
 نه آنکه به بندگی یعنی بلند معنی در جانب
 و تنگدستی نمی تواند که نظر غلبه مبالغه است
 پس بعد از معنی آن می شود که کثرت غنا بر
 سبیل نبایده نظر کنیم لکن تمام نقضی است
 گوید که هر نظر کنیم اما جواب این است که
 که در آیت آمده و اما آن بظلم تعبیر کرده اند
 و شکر آن جنبه عالی است و اما فلا شکر و لا

القول

القول این بقول این شعر از ابیات قصیده
 مامات است که مامات سینه در آنجا است
 معرکت است که در کار می تواند بود چنانچه از آیه اول
 را و اگر می شود اندک سخن را در دخی که ما
 حکایت می کنیم این کلام باز در است به کمال
 رعایت ایشان میان مردم با من طریق که
 به خطا و از نوع شود کسی می بیند یا می کند یا کمال
 حدت الطبع و کمال الفهم و کمال التعلیق و ادب
 او قصود و علم با قوتی نشانی عمارت من
 در جهه و غیر آن است که در ساحت الشیخ یعنی
 لاله زار می که با آن مراد مال میرود و بعد از
 با قوتی است که تشبیه لاله زار را که با سبب
 سیر است در وقت و دردن بعد با قوتی بر سیر
 تشبیه زبر جدی است و کان کلام من دخی با
 سبب لای شهن اشهر این قاضی سبب

مکر خواهم

قصیده

بهر کس که بهر سینه از
دیده حاصل است که

در کتب

بیت معنی است که گویا ستارها در میان
 شب پس برین تقصیر منجم و قیاس را چو
 در شوق قبل است که اندک استیج الدنوان
 لیلی مکرر شده بکه آنچه در آن شده است
 که رب مثل قطعه بصد و او از آن ماکان
 که پنجم اصل من و با است برین تقدیر
 میل به نور است از چهل و ارد که راجع
 نجوم باندل حقیقت و او ان میشود که گویا
 ستارها در میان ظلمهای خود که طفت
 طیف او تنها میشود و ستمهاست که ظاهر
 در میان آن ستمهای بدنها ظاهر
 یکف میان بدنها ستمها فو که لاجل
 صحره راجع است به ستمها فو که لاجل
 کاری تقصیر و خطی من نور است
 که است بجز نقد اندر ستم این است

در کتب

الظاهر ان يقول

نرا

شب

نرا بر روی بیت غفور و خور است
 و اندک او در است من نور یعنی
 است شکوه او معنی است که تحقیق که ظاهر
 است و صبح بر روی عین که بر منی مثل
 سقید در وقت که ظاهر شده است شکوه او
 مشار التفع فوق رؤیا و استیانی لیل
 تهاوی کواکبه این شعوب است مشار
 پریشان کرده شده تفع عیار است تهاوی
 ای ستار قطعه بصد و ستمهاست که
 پریشان کرده عیار بالای ستمها و ستمها
 میزاید که کشش را یعنی در نور حجب
 که ستمها و ستمها بر ستمها این است
 تشبیه که ستمها بر ستمها این است
 کواکب حقیقت علیها فو که لاجل
 بطلان و کف الاصل این بیت از این

اقراب با هم است چنانچه نقل انجمن کرده از ابو الحسن
 احمد بن طای غلوی و گفته است علامه قطب المصطفی
 و الدین که این شواهد ابو خیر یا ابو الحکم است علی
 خلاق فیه قاله صیاد است و الاصل فیما ذکر شد
 مراد درین مقام مفسر است معتقد و آن است
 بخت برین صید با همیا یعنی غلبه کرد در وقتی
 که غافل بود صید را این حالت امکانی بود که
 مثل این بود در کف مفسر یعنی در وقت خواب
 بود و کان البرق مصحف قاری بطریق آفر
 و انفا جا - این شواهد مفسر مفسر است که
 گویند برق مصحف قوت کنند بهت که میشود
 قاری مصحف را پوشیده میگویند و میگفت بخت
 مرتبه دیگر حال قاری را این است که گاهی
 مصحف را در دهان میکند برق هم چنین میگوید
 و گفته اند مصحف سپرد و کالقبال تحف

محر

خیر و برین تو هم معتدل این شعر خلیف بن ابی
 ابراهیم زنی است در توفیق بانی و زنی شد و خطو
 غلبه کرد اندر بروی بروی و بانی محقق و
 الامه بود که است غلبه اولاد و کثیر اما بطریق
 علی المصنف من الامه المصنف الامه خیر و
 مراد مصنف و فی و افضل قوام بخت و انفا که
 در شعر مابعد است بخت و بخت در کردن است
 محمل بخت هم الامه شد من الامه است و
 الامه نکالند و الراجح جاء مبتدا یعنی
 التعانین هم چنین محمل بخت این است
 که بجهت شد بخت این ریاض سپرد و بخت
 کثیر اندر که بجهت اند این کثیر بخت
 سپرد و برق قمارهای معتدل پس گویند که این
 سپرد و برق قمارهای که بخت که مسل میگوید
 سپرد و برق که بخت و در کردن هم را بعد

از آن نیست میکند این بره باران معنی نجابت
 بقدر جلوس البدوی و مصطفی بایست مجرور لم
 تحمل این شعر از ابوطیست از صفت
 کلیه الاتقاء ان یکلیس عما انبه کذا قال
 الواحد البدو البادية و البیت الم البدوی
 مصطفی کرم متون و بایش مراد از این چهار
 پای الویت محمدی که معنی حکم است صفت
 اویت لم تحمل ای لم یکن محمد و البیت الم
 بل کون محمد و البیت الم قدیم این طوالتین
 یک حکمت آن نمینماید بخت بن کوه سینه که
 این بیت جلوس بدوی سبب چون است
 صحیح مضایق و در این نشان فالای عرب
 است از بی بالکلمات از هم مراد بعد نمود
 کلیت نیست کما ینعاش قد مد صفتهم
 الوان الی تووید مقل این شعر با بعدی

از

از خطیست و صفت کسکه کشیده اند او را
 قال کسکه فی شعر الوحد بشرة جلدة و لکرا لبعث
 مقل ای خوب مقل محمد و فی الموصول نحاس نوم
 خفیف بربث الکثیر حاد و بطور مقل احمد
 و مقل مخطوط کما فی النسخی مقل انحصار قوله فیه
 بربثه مقل الی لانه صفة ناعم و قوله موصل
 صفة بعد صفة قوله غطیه مقل الموصول المقل قوله
 من الکلیل تمکین الموصول شرح ابیات اوقاف
 من معنی فیه نو اینه موصول تحت طبع
 الکلیل معنی این دو بیت است که گویا که
 لای مظهر عاقل است که محقق که در از نش
 است کون او در دور و اذاع لیس و در احوال
 رحلت کننده یا بر پا شوند است از خواب
 در آن کسکه است بخت خواب که بی بی در
 بی سازنده مزید نش را این عبارت است

را

از جهت کس کی از بخت تو ما عطا غانه فلان
 را و با اشته و خلقت ابرق لمع فرها پس
 الباقی از بخت سفلو به اشته المبی نه
 تفرقت و الخی الا ان ذمنا فو لک فی مقدر
 این تعریف می نمودن بوی این بیت طبع کردن
 و در امر و فخر از آن مایوس شدن از آن حق
 بوق نودن غانه است و می دانند از آنکه کسی
 این هنگام میگوید و بداند آن ابرق را متوق
 میشود و میگفت بگوید و آنانی من ذبی پس
 و خیر و مثل غنچه لعلی جسی منی که نه
 بعد از از این پس به او حال است و بعد ویم
 پس بریند از حقیقتی که این حق من این
 شعر حال دارد که تلخ را او نمک اگر قصد معنی
 که کشتن نیست نمک است و اگر کار و طراحت
 تلخ است تمام فریاد یک کدام است و ما الی

الا کذا و اهلها بها لوم خلوبا و عدو این
 این شعر کسیت مثال است که مذکور بود
 کفی تشبیه است که میگوید به جهت آنکه
 تشبیه است بدین و مقول است مفر است
 طالع از میان دور نمودن و با و بر طبع حقیقت
 مثل حال اسن زل است و زبول مبارک
 سرعت نه حال که اهل است به که خبر و اهل
 بوم جلود با طرف است مغلق و بلا قی خبرت
 محدود و هوای و غدا و طرف بر است
 و به دو جمله حال است از دیار بر سبل معنی
 و عامل دردی می تشبیه است ای تشبیه است
 حال که ناکند او کذا و ان لغف الام و انت
 منم فان لمیک بعض دم الزوال این
 البطلک است معنی است که پس اگر قایل شود
 این را یعنی نمی بود را حال آنکه تو از جمله

مستطاب

این بنحو است که طبع و فاعل است ای قریب
 در کمال غرض است که با وجود اینکه تو از
 او می بینی از این و فضیلت بیاد کرده
 بخت آنکه شک نماند از حواله است با و
 جو و فضال خود می که در شک است در سایه
 خون آهوست و در کمال این قهر طوره
 دم الزق عا و فسطح که الما هر دو معنی
 است طل سایه است مخ نره دم حواله از
 حد عا متعلق است بعضی اصطکاک کوس
 فرا حجت من است من هر کوه که است که زده
 میشود و او را معنی است که سار زده می
 در درازی مثل پاتنه نره است که کوبانده
 از درازی او را حواله خلیک یعنی شتر است
 و کوفتین طلق عند باب الباطن می
 پانته الذباب طل سایه است آن لغت

ان النافان
 ارد

هر دو سوی کردن است و فاعل جمیع در یکس از
 طل و فاعل روز است مقصود از این است که روز
 کند و این معنی در بار با فاعل روزی که شل کرد
 یکس و در کوه که هر کس نره از شکرت و شوق
 است چون روز شکرت زود میکند و در
 تصویر کوه که روزی در کوه یکس است معلوم شد
 مخ فیه حمر موقد بجز من یکس موقد الکد
 اذ اهرام القی بین عینه و فاعل غرض در الو
 اعراب جلیب زبانی که فاعل کند و مخ در
 مران در میان دو شمشیر غرض را یعنی جلیب
 دیگر غرض است حواله نظر میکند و یکس میشود
 گفتگوی عا فیه یکس و شند گفته میشود که این
 شیوه و این معنی علی نیست و در کوه را از عا
 خیر از این معنی که در موم است یکس که
 از کوه است در اندیشه که در کوه است یکس

به نایب

مشق از غنیمت اندیشه که مقصود این است که
بعد از غم اندیشه نمیکند و در پیش منقلب نشود
و این ادا است غنیمت یا آنکه پیش از غنیمت اندیشه
سبک کرده است بعد از غم دیگر حاجت میجوید
عاقبت نشود و کما فوق قاضی فیها اولی
این در اطراف نیست یعنی این دو نیست
اینست که کل غنیمت که نمیکند بگوید خود در
میان جمیع بارها می چرخد گویا که این لا
جور و کمالی قاتلها است در حال بودن آن
قاتلها ضعیف پس آن را جور و قاتل اول
است حال آنست که در اطراف گوگرد این
است حال گوگردی باشد و بدو است
کال غنیمت وجهه لامیر حسن میخیزد این
شعور محمد است اول بعد از افاضل غنیمت
کلی غنیمت از غنیمت غنیمت و هر دو است

الوجه

الوجه غنیمت است که ظاهر شد مباح بر وی که گویا
غرق و غرق باشد و در وی خلیفه است در
فتنه صحر کوفه میشود در غنیمت افاده کی ل
صفه و در غنیمت کرده چون مشبه به اتوی
باید شارت بقاییت که او خنده خون نقد
این قول که چنین طرح است نشانه دمی
ادامه و مدامتی من مثل مافی الکاوی
غنی فیکب اس بیت با ما بعدش از
ایچین ها بوی است نشانه از باطن
و غنیمت در دینگریست پس کرد و مشابه
آن دیگر میشود و دیگر هم نمیشود و غنیمت
این دیگر میشود و غنیمت چشم است چشم
خط الدائم و کماله لانه نیست
سطح او دانه شریه الایمی اهل قولی
ماند الکاوی غنیمت غنیمت غنیمت

یکب

معنی کجاست این معنی نیست معنی بایه برکت است
 در حال انصاف و نونش افتاده است بایه
 صفت خطی که بجهنم ملک چشم و نام چشم
 الا جلال و جلال حق و جلال حق و جلال حق
 الموقر صلی الله علیه و آله و سلم باریدن خود آمد
 او را را خط است بایه جعفری هم می باشد
 کنت اشراف معنی این دو بیت است که
 منشیه شده اند به شک من زمانیکه معجزه
 و شتاب من این است بایه و عدم علم بایه
 محراب با از حد است است که از حد است
 او در حد است چنان من میریزد و بس
 شمس خدای که کند نام که آیا شتاب رکبیه است
 چنان نماز از شک من است بودم شتاب
 میگردم او را که گفته اند او را از صفای
 می و لطافت جام و هم محبت ز یک جام

اشک

کوی

یا که هم است نیست کوی میامد است نیست کوی
 و کان افرام انجم مومها در زشتی طایب
 از زین این شوالو طایب الی است افرام
 جمع قوم است و نصب لوان بجهت مالعت
 از افرام و غافل روی معنی ششده است که در
 کون است در جمع و بیت زشتی معنی برای
 کوه معنی است که کویا جبهه های مبتدا رکاب
 و در حالیکه زنده است در بایه است بر بایه
 کسود ز الف و کلمه لوان از شتاب است
 نماز و شتابی قدامه الی شتاب الزمعه
 بیت بامالوش از قاضی تنوخی است کفا
 افرام مستعد است و خبر او در شعر مالمو است
 به مفرق و شتابی هم مستعد است و خبر او
 قدامه و قوله می شتاب الزمعه ای کان الزمعه
 خبر بجهت و بجهت علی التنبه علی حال است

برای

که بگویم که دو دو صورت است چنانکه بینا بگوید
میانه را بیدل من بگوید ترا و عود الا ان فی
هم شخص ای دو شخص باشد ای صاحب زهر
شکوه بگوید ای صاحب را بوده است و در وقت
ترا نهادن شمس قد شامه زهر الرقی و کما خا
مقدار و در وقت که است در وقت چهار
نفس است غم الارواح کما کسیر یا زاده المقتر
کما کسیر و غیر معنی این عدوت است ای
همه این بر سبیل مبالغه نگارند که مرشد
دو بیا این را یعنی مرشد تبار و زری را که
عجب آفتاب پیچاج حق که کسی غلط
شده است از زور را سکوفه تمام است و کما
از زور را استادان و خصوص سکوفه
در شرح مذکور است البته سنگ و الوجود
باینه و اطراف الا کف غم این شوخی است

آنکه در سوره اول حاجت مرافقه تعقیب میفرماید
 مخصوصه مکان این پنج نفر فائز که در آن که
 هم حقیقت تعقیب نسبت استوارند که
 احوال و حجة اطلاق آنکه کرده باشد کائن
 قبول الطرر و یایب لای و کرم العا
 و کشف السالی این شعرا در اقصای است
 در وصف غائب که بیشتر صید کردنش طریقه
 را طریقه تربیت و یایب خشک لای یعنی
 غنچه است و در استیفاء غائب چنان خشک
 و خرابی کنه یعنی است که گوید و لای حریف
 در حالیکه تر و خشک است نزد استیفاء از و چنان
 و خرابی خشک کنه است بر و لای و شتر
 صانع الحیث و لای کلام کالیایی و شتر
 صفا و آدمی کالیایی صانع کعبه را میگوید
 نغز و ندان است و ادع است و لای معنی آن

که

که زلف مجرب و حال من هر دو مثل شبها اند و در
 بود در صفا و شاد من در صفا مثل هر دو است
 از شب است و در حیرت یک لای لازم مراد تشبیه
 آن دو چیز با هم و حقیقت در هر شبیه صراح
 سبب خیر است و شبیه هم دو وجه شبیه یکی یات
 نه یات سبب اصلاح اعتدال و مکان الوری
 یات شب که را نیندازم فریب و بنده اعتدال
 بدن حریف و لای که شام کردن بنده معنی آن است
 لای که شب که را نیندازم و حریف که نیندازم
 یات صراح که حریف و لای و در و شام یات
 یات هم نیندازم بدن که صفت او این است که
 حکم است حریف کردن نیندازم لای که حریف او
 حد در یام سبب شبیه اعضا و حریف کردن می
 افتد و کلام سبب من لای و لای معتقد و بر و او
 اقای معتقد یعنی ملک است معنی نظم در رشته

کشیدن جواهر است بر ذرات است اقل و کل با برونه
 چون مفرد است معنی است که گویا تبسم کند
 آن اغیار حر و آید با از ذرات الازل با برونه
 مقصود از غرر تشبیه کثرت توصیف است یا
 است که در هیچ مرتبه از تشبیه طبیعت
 قرار نگیرد در تبارت با آن دقیقه است که چیزی
 دندان لور از تشبیه است که در بقیه اعم بود
 رطب عن برزد و من ماقح و من طلع و من حبيب
 لا افرار و اکا لیک و داندان بر بند کردن طلع
 غوره خور است حبيب حباب است معنی است که خور
 میکند محصور این حر و آید تر و از ذرات الازل با برونه
 از غوره خور و از حباب است حر و از تر و از ذرات الازل با برونه
 آن باشد که اگر مقصود بگرداند تشبیه را توهم
 کرده شود عدم است او را با برونه و چشم دیگر
 پس بجا جمع الزام کرده چنانکه عطف جواهر با معنی

ملاک است

ملاک است آفتی با اسر یا آیه تعلیل روحی بود
 یعنی این اسر یا دو بیت مابعدش در وصف
 نقیصه واقع شده که فرساده شده است
 آن نقیصه را از برای محاسب بن عبد الله از آن
 و دلش قدس روح بوی خوش جهان جمع است
 کثر و ثواب در دستش و ظل اللسان و
 نبل الامانی این شعر ردی است شب
 جوانی است برد از برودت است سپیدی گل
 سیاه لسان استی در بعضی نسخ زبان هو خوش
 شبیه رمانی از زرد با لعل لایم صبی کودک
 صبا و محصور است منو ماضی و یان جمع و
 است دین محمی است ربح از گردیدن باشد
 معنی نقص مانع گردیدن است و کثرت قابل
 اما معنی این سه بیت است که آمده و در روز
 و در شب از بیم نقیصه و منو لایان در جمع این

بخش

کثیران

معنی این بیت است که آید مرا در بر و آید
او بیوی خوش خجتهای مانند جانه نیلوی جوهر
که جانه خوب و جوانی محمود است و سردی
شراب و پناه ایمنی یاد دشت خاص و سدر
از رویا و عهد کودکی و سیم صبا و صفای عهد
باد و دروغ کثیران را گردانید و موت در کون
الشیع انبیا هم غوث است فایک سس و ملک
کواکب اذا طلعت لم یدر احسن قولک
این شعر باقیه از بیانی است از قصیده صبح که
است بخوان این قول را فایک و بعضی از شعر
و عاید الله قدر کنون البیت این و هوالم
تران الله عظمی پوره تر کی ملک و و نه
تندرت معنی است که ایامی که عطا کرد
ست بعد از آن تر از فی که مرئی هر یک ملاقه
آن نعمت مذکور بسبب آنکه کواکب و

شعر

ملوک

ملوک پاره کان زمانیکه طبع کرد افتاب طالع
نیش و لذت پاره کان کج کوکی سبک
العین و لیل و خنجر کثیر و از ارض و صبح
العصب این شعر ابونعمان است در وصف حسن
عسلی ستران پیغمبر می یابد که به ار لای
تقدیر است معنی است که سید علی الاصل و ستر
نور اللیل صبا ایمنی لغو است که در جمل مسافر
مرا ستر و ستر شب در وقت صبح تر و جوانی
که چون که ستر و از خند در وقت غصبت معنی
در او فایک که غصبت مرا یکد غصبت میکند حدیث
عنه و تصدق هوای است معنی و عاده معنی فایک
این شعر با بانش هم شعر این ابونعمان است
نوی صدف عشای اوطین هوا بسبب جمع کثیر
موی و بسبب این شمشیر شده عاود و مر الود
فایک خیمه نو مید زنده نو مید شدی کج

ان حبیبہ و افاک رقیقہ و ان نزولت عنہ رخ
 زو الطرب عنیت با را ان درین حال است فصد
 و افاکی ای انا کی رخ من ای رخ معنی دو بیت
 انست که ان جو ان موضوع است با صفت
 که رو گرداندم از روی و خاص نکر در این
 عطا او وجود کرد و اورا کی من چنان پس
 توصیف شد که ان این قابل محض با را ان می
 اید ترا بفرمان و اگر حلت میکنی و میگری
 ازو ای می کند در حلت است التمهیر به تو حلت
 روینا کان سبانه سبانه که نقل خانه
 این شعر امر است روینا ای ای که ان منزله
 الی رویت یعنی نیزه و این نیزه است که نیزه
 را بسیار خوبت خیمه بسیار روینا لب است
 رخا ان رود و معنی لب که او خیمه نیزه را روینا
 را کو یا سپان ان نیزه روینا ای لب است که

تعداد لطائف اوله و در حقیقت
نہایت از اہل سابق
تقدیر و تقدیر کو بیان
است و تقدیر کو بیان

محمود که میگوید است مرگ زانو میزد و بیدار
 الارضی شرف و مویا و موضع علی منه بود
 منظم این شوکتی است از قصیده که موج کرد
 است در آن قصیده پنجین فافان را قوله
 و بر روی هو که لیدر شرف و غر با منصوب است
 با بر طرفیت و موضع او حال است و ضمیر
 راجع به وی شده است معنی است که این
 محمود مانند ماهی است که نور میخشد و در
 و موجب پس باری است که موضع دلش می
 منزل من از روی نورانی میست و حال او که مو
 من دل من از روی بود و بارک است لای
 پس در آن اصلاح تقدیر لایقند قناره ام
 تقم این شعر بهیرین ابی سلمه می است
 در صفت خصص بن خنصر لایق است بسیار
 بواقعه است یعنی کان ما کان لایق است بسیار

الهم

است و در آن ابی سلمه لایقند قناره ام
 لایقند تقدیر قناره ام از خنصر است لایق
 مانند غنای است و از مایه لایقند قناره ام
 بهر هم شرف و غر با منصوب است
 اطفا جمع فخر است و غر با منصوب است
 خنصر است غنای مایه است و مایه لایقند
 تقدیر است نه معنی است که بود آن و آن
 نزد شیر که هم اصلاح بود و لایقند قناره ام
 بود و در مایه لایقند قناره ام
 بود که با هم باقیه بود و در مایه لایقند قناره ام
 شیر که لایقند قناره ام
 و این هم کما به از مایه شیر است لایق
 عطا و لایقند قناره ام
 القافر این شعر لایقند قناره ام
 بحدیث کعبه لایقند قناره ام

باشد

سپید میکند در یکجا خندانای شرفی را و با طراف
 اجادیت فنون جادیت است یا که ایم جاد
 کمالی همون طراف اوب ای من کرانهم
 اعصابی من عین است و عین کزنی جلی شتر
 است اما طمع جمع الطبع است و طمع رودخانه که
 در وی بسک زبده باشد اعتنا با طراف
 الاقادیث بیت و سالت با عناق الطبی
 الاطرح معنی است که از نیکای کرا و اگر در کم از
 بازارشی هر حاجتی که در ششم و سیم کشتید بر
 گنهای حضرت مکه که که او را کشته و لود و
 بسته شد بر شتران سپاه موی رحل با و
 و نظاری نیز در یکجا روند اندر کلا و یکجا
 است روند و اشاره به عجل نیست شروع
 که در مابا نواح پهن را که در میان ما بود و
 پس که کرد و بگردنای شتران رودخانه

نقش از آن خطی صلیبه و اردون بخارا و باطل

ملوت

نقش از آن خطی صلیبه و اردون بخارا و باطل
 این حرام و بر سر است و در کجایت از کار است
 خیر در اح است بیل که در سر سالی است گفته
 است ایم روزی به خطی ای قدوس که کشید
 جانیر است که خطی با خود از خطا و باشد که
 پشت و جانیر است نیز که منقول از منظر باشد
 قلب کرده شده باشد یک طره او را با سبک خط
 بغیر من المده و المدا و در اشیاع است بخارا
 حج عیبت و خیر و خیر است و نا معلوبانی
 است معنی بعد و کلک پسید است جمع کلک
 است و با بر صلیب و کلک هر دو از برای تعزیه است
 سفر کنند که کسی که غیر است را اینست که کشید
 سببش را و در بی که در دست افرو و دور
 کرد شیشه خود را کمانه از عاریت درازی است
 منقول از آن خطی شتر

نقش

ملوت

انوار البیان و ظهورها و فواید عارفان را بیان و ربطه ظاهر
 تغییر برایش کردن البتة جمع این است و این سر
 طوطی محم است و هم گوشت و ظاهر زایل است
 معنی است که این زلفش میکی شیرای دین است
 و گوشتهای دین شتران را این جور کردن این
 و این عاریت از برای ربطه که زایل شود
 است و عطره الواسطون الی جهات و تکیه
 تکیه ظاهر و تکیه عاریت چه سرش کردن
 و کسی سخن چینی کردن غیر عیش و زهره و ریح
 بسیر و حیرت ظاهر برای زایل شدن و عین
 ظاهر است که بهر حال است معنی است که سرش
 کردن سخن چینی که جوهر زایل می شود و گوشت
 میزدند او را و این سرش نکستی است که
 زایل شود و است ای محمود را از لوق عار این
 شکایت جمع الحق لسانه امامه قتل الخجل

بغیر

در جی هیه و این سر این معنی است مراد حق علی
 و معنی است در این معنی قتل زلاله است و
 با جیاد جلد است بهر جهت جلال مروری است
 و لطف از برای کشش است و لایق از برای
 معنی است معنی است که گوشت شده است
 و لطف از برای معنی است و لایق از برای
 است که زلاله قتل را ظاهر است که است
 هم تلقی قوام سرش را ختم معنی است چینی
 با لایق از برای این است که با لایق از برای
 است این سر را را و نکرده از برای توصیف
 و تعریف خود را در مجاریه باید و تکیه این در
 حین مراد با خود که را و نکرده این در
 است تعلق سرش است که مروری نوادی کار
 خواهمانی کردن است نکرده نیز مراد از لایق
 نیز است که نکرده است اسامی قتل و لطف

مجبور آید باینست که مندر او در این است
 باینست منکر آنی دل صبر منکوی حکمت است
 باینست که بخت طاعت نداری سوی محمود بالا
 رخص را و افتد از نواز و محمود سوی تو بیا
 آمدن و لذت گشته نیست طهارت
 کل همه لایق این شو ابو زوایست که
 در یک سال رخ پیران و او را از عالم تنقل
 بخت انداخته و فرشته انداخته که ملک
 از جمله است منتهی است انشت ای
 عقبت افکار حق طوایف طوایف غیب
 ای و جدت تمیز خبری است که بشود و از رای
 دفع افیت معنی نیست که نمایم هر مکتب خشت
 بجای نماندای خود را بر بانی نو که هر طومار
 منعقت نمیزبانند او دی بی و حق بود
 حقیقت عند القاد و عمیر لایق این

نمونه

بسته

بهار

بهانه مت باینست که او را باینست
 بهانه باینست که باینست بی شود و عقاب و غیب
 انداختن است رقی و حور است احتمال دارد که
 اینها را جواب هم باشد عیبه و شکست
 کنند است مراد و ترجمه انقطاع است
 طالع باینست که از اندال من و در غیب
 مراد باینست که از در مراد و شکست
 منقطع نیست و شکست است من و در غیب
 ای تریم البیرون انقضیست تجلیه صلی
 جلالی است شامت و شکست و انقضیست
 صفت مجهول منکوی است ریب جدها
 انقضیست معنی انداختن و شکست برای
 است معنی نیست که بخت نیستی و شکست
 مراد است از انقضیست و شکست
 از جهت جواز است و شکست و شکست

مشترک است که است کرده است این را اگر
 او بخار الیاف است آن نیست که هر یک از این
 داده شود او را است آنچه القی و جمله
 فی الحال طبعی است که این مشهوری است
 در معنی آن که این متبذره است از حال بزرگ
 بعد از زنی و مرد و باقی از حال است
 از حال فعل یعنی ضرورت از حال بی
 مرد و این است که این است که این است
 یعنی تو زنی را که گفت کرده است و این
 الی طبعی است از آن جهت که این است
 الموت محمد فی الحقیقه لعل الالهی من
 سبب این خبر این خبر این خبر است از
 تعبیه که واقع شده در هر شمس و این است
 بی حسی که شده بود او را و اراده
 کرده است بیاب موت که از این سبب خبر

ج
نسخه
مخطوط

بسم

[illegible]

آلود شدن نعل کازینو

روزگار بی دست و پا می شود و بی خردی می بیند
 خود پیر شایخ را گویند حال او را می بیند و
 فرموده اند که پیغمبر چون در پیشگاهش
 در سر هم ازین دو تن کسی نبود و نیست
 حتی زنی را که بعد از ازرق می باشد که
 الکرامه را می رحم کرد و راجع و ازرق و
 ستمی که ازین العاوده باشد و ازین
 ستمهاست ستم معنی ناس بر بیت است
 پس در وقتی که شمار العاوده شد و
 خوش و گمانه گرفت خوب و صغر و بسیار
 بود پس آنکه پیغمبر و پیغمبر شد پیر شایخ
 بسیار بود و آنکه جمع کرد پس و پس
 چه پیغمبر ستمهاست و الهی با ستم
 محکم است بر سه قبلی - قوله یا ستم
 و از در خم ستمی باشد یا هم از در خم
 خود باشد

از حرکتی در صنعت شتران قوسی جمع فوس است
 مصلحتات متخلفات است جمع سهم است برای
 اقامت بالمرته تر نشید قیام را علم تر زن او تاراج
 و تربیت و تفریح کمان است نمایی است که از
 شتران مانند کمانهای کوه است اندر کل
 و از تیر و حرکت از آنکه حرکت تر از کمان
 با یکدیگر میزنند و رستی و بار یک اندر و یک
 اندر میزنند و کمانهای کمان اندر و یک
 است و در حقیقت مانند درخت است جمع و قوی
 به معنای نه الفی من غیر نماز نور منند قدم
 این بیت با ما بعد من از این رشتی است
 مراد از جمع ما بمعنای است بخندن و لذت
 علیه نه خودی است ما نوروی است جمع
 روایت کرده اند پس اول جمع است چیا
 مارا است تیمیم نمیدرج قول من خبر بیان تو

یا صفا

فیه
 شتران

ما بمعنای ما شتر و صفت خبر است و قوله قدیم
 ما شتر و قوله قدیم ما شتر و قوله قدیم
 خبر جمع و قوی است احادیث تردید
 البیت من کما عن لحن کف الایتم
 معنی از من دو صفت است که سخا و سبیل
 کرده است آن سخن را سبیل و سبیل
 روایت کرده است از باران و باران روایت
 کرده است از دیوار و دیوار روایت کرده است از
 کف با ده آن تیمیم است جمع و قوی تر از خبر
 است که شتران ما از دیوار و دیوار روایت از خبر
 مردی در زمان قدیم یعنی آن خبر که در باب
 چپان شتران هم از هم در زمان قدیم است
 شتر خبر است که پس از سبیل از دست و خبر
 میدید و کل عن الریاض اللامانی غاده کل
 از جلال یعنی مرز که سبیل قوم را کوسید ایامی

اجماع و طبیعت عاده محسوب است این معنی از بی
 که بیانی است بر وجهی حرف معطوف است بر
 به طریقی شریک است مراد باین معنی است
 او است یعنی حرف محذوف از حرف بی و از آن
 مانده است از رانده از حرف ت رانده یعنی حسن
 او را پس امر زنده پس بی و ال و هم
 قال است و لای و کاتب زبانی که شغف کند
 بر اندر سخن شکران و حسن ای بقصد رسم است نه
 المقطع باران است که تقاطع میشود و حرف
 کسوف و کسوف را و هم کسوف به ال و هم از سبب
 و لفظ یعنی است که بزرگ است محسوب از قوم
 اما کسی که آن محسوب عاده است و بزرگ است
 از آنکه بسیار کند شریک را که مانند حرف گویند
 است و رانده و قید آن شریک و زیر پای
 احوال است که رانده است بر بهیوی ال شریک

از بیت

از جهت سبب آن شریک و رانده آن شغف کننده
 بر اندن آن از شریک سبب آن شریک که قصد
 است از این جهت نه سبب آن شریک و رانده است
 آن شریک و رانده آن شریک که شریک است
 بر سبب آن شریک که شریک است و شریک است
 محذوف از سبب آن شریک که شریک است و شریک است
 هر دو معنی است بقصد دیگری است شریک است
 پس خود نظارت بطلانها مراد از این
 کاتر این بیت بابا بعدش و وصف ابرو است
 شده به ال و هم کسوف و رانده و هم از سبب
 شریک و هم کسوف که شریک است و شریک است
 پس سبب آن شریک که شریک است و شریک است
 و حال الاول کسوف علی آخره لان معقول و شریک
 و هم کسوف و هم کسوف و هم کسوف و هم کسوف
 و هم کسوف و هم کسوف و هم کسوف و هم کسوف

و مطار فوج حط طرف کما قال الجوهري و مطرف رد
 از خیر که مرع است مراد را علمها است قال العزیز
 و هذا الضم لازم فی المعنی ما خود کن طرف ان کل
 طرفه المكان و کنه استقبلوا الضم فیکسر و لفظ
 بیکون الراء یخفف طر یضیفها و یخرج طراز
 و یخرج الشوب یفهم طراز فی فم و یضیف ال
 الفضل فی طرزت بطر و الهم مصدر و حرم
 الشرای خط علیه اثبات کرده الاز برای سبیل
 جانیه شوش از طرف و اثبات خود از برای
 جامع طرفها و گردانیده است حران و افقها را از
 برق مکرر تشبیه است بطلای بعد از آن گفته است
 بلامرغ لاج فوسنی بلامرغ یعنی بلامرغ
 بلامرغ و ضحک بلامرغ یعنی این دو بیت
 النسب که بگویند است سحاب جامه
 منقوشی که از جمله خود است که گرفته است

اطراف

اطراف آن جمله طرای طرزی که از برای سبیل
 مانعند طرایست پس این فامه طرایست
 بهر طر از برای سبیل بهر طر طرایست
 و کربلایت ان از برای سبیل شدن است
 و حمله است بهر طرایست و نه ان و طرایست
 و طرایست بهر طرایست و طرایست
 الفاء طرایست این سقما بعد از ان
 بختی است بهر طرایست که در طرایست و طرایست
 است راجع بهر طرایست که در طرایست
 النسب که بیت نداء از طرایست و طرایست
 لکن و حقیقت نهی است از طرایست و طرایست
 و طرایست و طرایست سحاب از طرایست
 طرایست طرایست طرایست و طرایست
 طرایست این دو بیت ان است که طرایست
 طرایست طرایست طرایست طرایست

می از غیر خیر که متفرک شدن من باشد و حرم
 کرد ایندو بیت بر خود به سبب در در در سگاه
 با او سخن کردن را پس نیست بلکه حلال است
 است حلال کرده شده و نیست بلکه حرم کرده
 است بعد از خود حرم نذرالمسحط شکاف
 و عبادت الله است بیت علی الله
 و حرم نیست که زمانه حلال نذر حرم است
 چیزی را پس که از آن اولاد از آن را پس
 پس هر که حلال آن چیز نیست بشی که
 در آن یک بیت اند قالوا القبح مشاف
 فتمه قلت اجورکی حبه و متضا ارجح
 علیه امر و قله قد من الاما حقه اما حرم
 است و قوله الحاله پس با سبب است که
 معر ان است که گفته است که گفت من
 از ما خبر که از حرم که بنویسم از برای

تو حق اورا که من طمع کشید از برای من با
 در پاره من و فصل من لغیر الزوال
 جلیله قصد حلال غیره حرمه است نه و
 حرم است اویت برده است است حرم
 که جلیله است غیره امیال حرمه حرم
 او برده است ادامانی الی الی الی
 اصاحت الی الی الی الی الی الی
 بحری است کاح لوه بر سبیل مبالغه است
 هوئی است الام حرم است است و
 تمام حرم حرم را می است که نامیکانی
 من کدر الی الی الی الی الی الی
 میکند را غنی و دوستی او عزیز مردم از
 محبت تا فر میکند من بلکه سبب زیاده
 محبت و دوستی هر عاید محبت به سوی
 جین اس کاح میکند محبت و محبت

الحج

فنون که خسته عشق حقیقی است و حین تعالیست
 العشق و خطباتش کی آن افشون جنون
 معنی این دو بیت است که می کردم سبب کرد
 کردن عشق و خفتن و رسیدن فیض را در دو مقام
 خود را یعنی اتم حوائج را و در حال که جنون است
 و تشنگی عطا کرده شد عشق و فیض او را یعنی
 و تشنگی عطا کردن پس نظام را و بدو مردم
 از نور روشن شد در اینکه عشق جنون بوده
 و در همه ضوابط علوم رسیده مندرج و در وی بود
 است تفت بالندار الی لم یغیرها القدم بنا
 و غیره الا در اول و الدیم این شعر مطلع قصه
 که از نیر میر است عنوانه عشق است این مقدم
 ای تمام الدیم الا در اول خسب است و الدیم
 جمع و همه سب و بی المظالم من است که
 التماس کرده است شاعر از محبوبه که توقف کند بر وی

لکنه

لکنه خسته است اورا که شش زبان دارد
 میکند درین قول از جهت نکته و سبک و مدنی
 غیر داده است اورا با دو بار را نهی و دل
 او را که از آن من طول آمدی گرفت من لغف
 بهر محبت و محبت این شعر قافیه را نفس من
 است اغزاله کسیر تقال طعنت العزاة و الای
عزبت العزاة کوفت قله العقل من الکبر عبدی یحی
 اول مرشدان است و محبت و محبت و اول مرشدان
 اس بیت در صفت شی از شهرهای نامیدان
 که سپرد بوده و آن شده با این بیت که افات از
 جمیع دراری بدست پیر شده و عقل پس از
 جهنت هم تقاضای فیتوانند میان جدی و جلی شده
 میوان رسیدان و نامیدان او صدق الهی
افتری نعم النفع مکارم نعم و ان کذب تعال
 مراد بی محبت است نه بدیدر باید پدید آمد و

از جمع از این است نه برادر پدر و مادر
 قوه خلیفه است نه برادر و از معنی است که
 است مرد و از معنی یعنی موجود است خلیفه
 را از معنی است از او معنی از معنی است
 بگویند که از معنی است از او معنی است
 معنی را از معنی است از او معنی است
 نوم رعینه و از او معنی است از او معنی است
 شعوبه است از او معنی است از او معنی است
 رعینه است از او معنی است از او معنی است
 اقتدار خود را از او معنی است از او معنی است
 نوم معنی است از او معنی است از او معنی است
 غضبناک است از او معنی است از او معنی است
 و از او معنی است از او معنی است از او معنی است
 از او معنی است از او معنی است از او معنی است
 غضبناک است از او معنی است از او معنی است

اسپار به لرزایی هم در کتب است بواسطه اینکه تو
 توفه ربکی و شمع در شمع و اهوری از روی کلاه
 و قامت و پیرس معنی کلاه تو نگاه آهونیاید
 و قامتی در اعتدال و نزالت بنال میاید
 و در آن و پیرس تو در زمره و سیداره تنوده
 ریکه بر مانده عیلت یا یخس این میخده
 الشبار و القمع و کلاه شبار جوانی است
 فراع یکاری است و شارب ملک است عبده
 حصو رب و جد و جد او و جد او و جد او
 غنایت معنده بی ماید تو اما جنبه الله العی
 و تنوین از رانی اعظم است ای معنده عظیم معنی
 نیست که بدیهه که حوله و کاری و تو ای
 برهم زننده است مرد را و چه بریم زننده
 فبا دین او در کتب است که جوانه و الحی و ری
 بسجده و است و فراع اسفایط است از اراک

آن

آن و توان کری مدح و قبول بقا مدح است چنانچه
 گفته اند جوانی و یکاری و جویش ازین هر
 سید مایه بود که است مایه نوال انعام وقت است
 کفوالا لایم بریم چرخ اس مشو مایه بعدش از
 رشتن لایم و طوطا طوط نوال معنی طوطا
 غم ابر است است معنده نودان موقت ریکه
 نیست که را که دفع است مایه و وقت ایدار
 و این باران است که بوطا مایه است دارد
 مایه از ده هزار در هم است تا هفت دور
 هزار و در هم عین از دست اصفافه کردن بدیده
 بعین مینی ابر و تریست فوالا لایم بدیده
 عین و توان انعام فخران مایه معنی ابر و
 بیت نیست حسی نیست عطای ابر و در وقت
 مایه عطای ابر در و رسی است بیت
 نماند و تمام غنیل است پس عطای ابر و در

و نیاز است و عطای این قطره است بهت جنبه نعل
 اگر گویند اینک کجاست نه است من گویم که در این
 کوئی نیست و هرگز نه تو می بینی وای خنده
 ملائیکه می بینم بر آیه الا الاذلال بر کس
 و او قدر این است با ما بعدش از رسیدن
 الدین و طوایفی است از این نظم و الزام بالانته
 به نظم از علمه و نظم بر این است مستثنی
 منه نظم بر ای الایم احمد علی نظم بر لعل
 الظلم بذلک الاذلال یعنی ذوق لعل غیر
 خود چنانچه و فراموشی است مناسب این اهل بیت
 می متبیل است و تدریج است فمن الذل نه
 اساس العاقبت مات علی قیاف ای علی کس از
 قطعه من تحمل بالیستحسنت نه فی المعنی
 هذا ای کجاست از طریقه و ذائقه و لا برنی
 لاف معنی این و و بیت است که صبر حکمت

سبحان

بهیچ چیز که اراده کرده شود آن ظلم را بر کس
 و لعل که آن ذوق لعل فراموشی است از
 بیان میکند سبب علم خودی اینها را میگوید که
 معتر فراموشی ناپرس خوار است بهت نه است
 در اینجا گفته است و ذایم من شکست بهت
 هم شکست در او را بعدی حاصل است که نام ظلم
 حیوان و جمادات میتوانند آورد نه فی ظلم
 لفظ است خبر است و معنی ای است از طاعت
 بر ظلم خود که کائنات در منور و طایفه که
 چنانچه این شعر شده الدین و طوایفی است از
 قیاس حسن با هر حق بیت معنی است که پس
 ترسل در روشنی است و دل در منور مثل است
 در حرارت است پس بر دو کسش مرعند
 لیکن و جبهه و دیگر است حتی اقامت
 از باطن فرشته نشانی به ارم و اصل

والبیت

این دو بیت و دیگر که بعد از بیت از ابویس است
 کلمه می متعلق است بقول در شعر سابق و این
 بیت معنی اقامت میهن معنی تسلط است و گو
 ما چهل هجده فرشته و لا اله الا الله از روم می
 از تفاوت است و او بدین بیت صلوات
 می صلوات است معنی بیخه بیت و این منجبه
 نصاری است سی اسیر کوفی عمارت نمودن
 ز رخا از زرخ است متغیر قدر گویند
 و مصطفا در بیت اسیر کمان للمصطفی
 والقلم و الذر و القلم ما بعد و القلم
 ما زعوا گفته اند و هاف با کمان یعنی اقامت
 کرد و مصطفا شده و الموضع مصطفی و مصطفا
 و گفته میشود از مصطفی که یعنی اقامت
 کرم بهار موضع گذا و گذا الموضع اقامت
 مرصفا و مصطفی ای شهرت است و تصیف ترجم

مضام

مفتوح قلمی است علیه الله عز و جل و این
 شش خط و این که در مصطفی و مترجم معنی این
 است که این بیت که گفته محمد و ج شک خود را
 ما که تسلط شد بر زمینهای فرشته خد
 شد تسلط شد بر زمینهای فرشته خد
 است از حضرت اسیر کردن زبان ایشان و
 قتل اولاد ایشان و عمارت نمودن اموال
 آن جماعت و سخن در اقامت آن قوم و
 روزگار در که بنده است و سخن منظر است
 قدم ترا و منزلت این در ترا چهل اقامت
 زمینان و تابتان قوم از اماران و امار
 و هم او حوالوا النقع و استیاضه نفعا
 این شعر باب بعد از قول حضرت خیال بن
 ثابت است معنی آنکه الما و له اطلب شیعه
 الرجل و شیعه و شیعه عبارت است از لشکر

البحرۃ فی قولہ لعل مستبداً و الخیر بجمیعہ تذکر
است انست لیبوی الوصاف مذکورہ این غرض
والفقیر لکن تخم بجمیعہ غیر مذکورہ و الخیر بجمیعہ
حاصلش بر اینست کہ قولہ فاعلم امرت من من الکاسم
و الخیر ذر لعل الخلائق فاعلم شرب البیع جاری بر حق
منش لصفیہ بالاعتقاد و اما ما یثبتون و ان ما یثبت
من الفرض و الخیر بجمیعہ برجسته منہم مذکورہ
ان الخلائق فاعلم شرب البیع معنی این است
از کسی این حال را قومی اندک زبانی که
سکند خضر بر شرب دوستان با او گفتند
منفعت برسانند آنرا و روح اعوان و نصار
خود و منفعت میرسانند یعنی هر دوی اندک منفعت
و خیر این را و روح دوستان و دوستان معلوم است
چنانکہ کفایہ مردمان است منفعت و خیر را و طبع
بماند این او را جمیعہ ازین کار و طبع است و غیر

و بنا بر این خود را امر دانند عادت و لیرال عرب
الک در مجاریه و بان و یا پس خود را مریدند
بیت تازه صفت مشایخ است یعنی این پیران که را
مانند زانیکه ملاقات کنند بدین معنی ثابت قدم اند
در جرب سبک اند زانیکه خوانده شوند تمامی یعنی
در کفایت معات بر عت مرغانند بسیارند و
قتل در شرف میگردند یعنی در جنگ هر کدم تمام
مقام جمعی اند که اندکلی که شماره کرده شوند
یعنی در واقع کم اند و شویاء و معروفی الی الصلح
الوئی بیتان مثل الضیق المرحل کلمه و او معنی
رست است قال بحر لری شاد الوجود شویاء
مست و شویاء شویاء شویاء شویاء شویاء شویاء
گفته شده است که از او کرده شده و فرای آنند
او را یعنی کوشنهای دین مذهب تعبدی است
الصلح لک یغنی عن الامانة یعنی ای

در حق

الی صاحب فریونی و السلام و قوله فی الملک و قوله
مستقیم ملک من قوله بکانه قلب تعذ و شکیلم و
لا یسیر الا الله و فی الدرع یعنی اقل الکرم غنیه
و قوله محل محرابان یکون من حل البعیر و او
غیر محراب تر که دو را معنی مکان و مجوزان یک
من حل البعیر زانیکه بسته شود بروی باران
تشد از برای سبانه است معصود و شایع
است و او است و جنگ عمر است است
که شویاء است یعنی است حلان و بان او را
جهت کثرت جعل در مقامی را که هر یک میکنند
ملکین من شویاء است که شویاء و طلب و بار
بسی میکنند یعنی کرینده کان از جوب و در حق
بغیر و شویاء است که در حال که ملک است
شویاء ملکین و کثرت از خود است
که معصودین بپایم این است که مانند شرفی است

است

سینه از
برکت خدیجه
سینه از
سینه از

سینه از سینه از سینه از سینه از سینه از
بودن است برای هر چه حاجت از این است که نخواهد
انفاد من می نماید که اندر دین با من هر سوار
واقع خواهد شد فلش بقیه لا خیر فی غزوه
توی انعام او یوت کرم این شعراز قاده
بن پناه حضرت لا خیر فی جواب شتم است
و شتم مقدس است و در می پیوسته کو انعام است
بر من که هر چه واقع خواهد شد توی من
شتم است و خدیجه صفت غزوه است که در او
بعثت است و میوت و میوت و میوت است با من بقدر
تقدیر الله الان یوت و در او است هر چه بقیه من
میرا که است که را می نام شتم غده که هر که است
خواهم کرد خدیجه که در جانب انعام است که مع
میکنند غنا را که انکه میرد کرم انقول اما ادا
جستارت و حاجت است که یک خدیجه او است هر چه

الفجر

الفجر را که را جعه که انفس حشرات ای اضطراب و
جاست ای من است قوله که مکات الزن من مکات
قوله محمدی ای ما استیحه که تو پیوسته من الامام احمد
ما قبل معنی است که میگویم در عین خود را و در قیاس
اضطراب میکند و شکلی می نماید از انکه مکات خود را
بعثت اضطراب است که هر دو جمال جنبه من
است یا بعد و میسوی اگر کفر مانع است که است
پیشتر است از است و در مکات اگر است که
یا خیر من بر یک خطی و لا یشرک الیک من کعب
عزیز مطی شتر است و این بخلاف از برای
بشیر است معنی است که ای بهتر سواران
و بهتر از من است که شتر میکند عام را که
که که او خیل است مرا و است که با نظر لغت خود
است محقق می کند که بود اضطراب که هر
باشد عام را از است خود خود پس بود که که به

که

از دست بخل بخورد و از دست خود التیام بخورد
لش باید که بخل نباشد. لا یصل غنمک نقد باد
مال فلیصح لفق ان تمسک لکال اس شعر
مطلع قصیده است از ابولیب بخل است است
مثنوی از بدید است و مال اضطرار عرب
مثنوی است به یاد یاری دادن است بخل است
عافیت و فنی که بخلی در حق شود و حال چه
است نشاء خطای نفس میکند میگوید که نیست
آه ای پیش تو که بخل کنی ان است بخل معوج در
معامل چنان او تو نیست مثنوی لش باید که
یاری دهد تر اهل حق معنی نشاء کوی او را اگر چه
یار غنیمت بد تو اتری که فزونی چنان او تو را می داد
موقع هر برهه ان الکریم بخل و اهل تطبیق
و درجا آنها از بخل. اس مطلع قصیده است
که انشی گفته است و در است از قوت است

معنی

و درایع کردن هر روز نام حبیب است که است
مخل کوی که گفته است بخل است بخل است
مطلع است تا تم فایده و التیام و التیام کرده
است بخل است بخل است بخل است بخل است
که در طاعت غماری معنی است که در ای ای
هر روز را بدست بخل بخل است بخل است
گفته اند از طاعت غماری و در ای ای مرد
و انما استولت هر یوم فقه. عالمی بخل است
و ان جمعا این شعر جز بخل است من ثابت
است و فی الله است معنی بخل است بخل است
کیا و کیا بخل است بخل است بخل است بخل است
الاکب است جمع مذکر الالف المعنیه جمع معنی
این است و بخل است بخل است بخل است بخل است
بال معنی که بخل است بخل است بخل است بخل است
مرد است بخل است بخل است بخل است بخل است

بخل است بخل است

بخل است بخل است

میتوان دانست معنی شوخی را قدر عقل آدمی است
 میکند مرد را ضعیف اگر چه از روی زبانی و اگر چه
 از روی جهالت باشد فان شوخی است
قابل بیت بیک ادراک شد صدق ای
 شوخی از جهت آنست که بیت بیک ادراک شد صدق ای
 همه شوخی است بیت بیک ادراک شد صدق ای
 بنابر حدیث بیت بیک ادراک شد صدق ای
 و اگر با معنی ضایع باشد بیت بیک ادراک شد صدق ای
 مجروری بیت بیک ادراک شد صدق ای
 است معنی است که بیت بیک ادراک شد صدق ای
 لایقی است که بیت بیک ادراک شد صدق ای
 باشد بیت بیک ادراک شد صدق ای
 در شوخی که با وجود کشف اندک و اگر کذب است
بیت بیک ادراک شد صدق ای
بیت بیک ادراک شد صدق ای
بیت بیک ادراک شد صدق ای

و ما و این شوخی از جهت جهالت است
 رضی الله عنهما جمع جفیه است و جهالت کاذب
 بدک را گویند شوخی است بیت بیک ادراک شد صدق ای
 اینجا بود بیت بیک ادراک شد صدق ای
 و بسیاری جمع جفیه است بیت بیک ادراک شد صدق ای
 شوخی است بیت بیک ادراک شد صدق ای
 بر کسی بچند که ماده از برای طعام است که
 لعلان و در شش که میماند در وقت کشت
 که بمل است بیت بیک ادراک شد صدق ای
 نیز نه بیت بیک ادراک شد صدق ای
 حاصل است که بیت بیک ادراک شد صدق ای
 که بیت بیک ادراک شد صدق ای
 و این بیت بیک ادراک شد صدق ای
 بکلی بیت بیک ادراک شد صدق ای
 کرده بیت بیک ادراک شد صدق ای

یا نه میگوید و مانند تقضای محض که نه میکند
 و در چنین در این بابی و دیگر در تقطیر میکند
 در مثل این بعضی باینه دیگر در وقت دیگر
 بیست کل وقت میکند دیگر در بعضی و بعضی
 باین فصل کان الی حیلان تفعل بر معنی او
 خود را بکن این امر از صلاقی مشرب شربت
 حکمت و زاعلی مرتبه باشد و لازم نیست رعایت
 کردن به کار که مقصود این عبادت مخصوص باشد
 باشد حکمت و بگوید این صورت مقبول است
 سیم نمر افند و دیگر آنکه مستند است که تلخیص
 بحکم آن گفت که همان بعضی لازم است را
 معارضت فعادی عدا و پس تود و حج و دیگر
 لم یفعل ما یفعل و کرم جار ما و ام فیا و
 نیکو افکار و حکمت مالا این شعر در بیان
 وصف خود است و گفته الا کرم بزرگی و دشمنی

حج

شعر

و جار

و جار کسیا به را گویند قوله و ام فیا ما مقصد ریه
 و پس از آن مجنون ای مدت و در این فیا ای
 نه میوینا و نه حواری و نود و الاول قوله جار ما
 اتباع در بیدار حق است بهر آسان این
 آخر مالا از برای شایع از مال عمل میل معنی
 آنست که هر مبدی را هم با همیایه خود در مدت
 بودن او در حواری و در پی میباید هم بود و
 چه برآید هر چیل کند یعنی چنان مامور میبود
 او نیست در میان و چنان عادت اهل زمان
 و حکمت اهل شهر است که خزانة مخافتی لطیف
 الی لم یفعل این بیت از ابو نواس است
 و ضمیر آنند از برای نشان است نطفه حج نطفه
 پس معنی اینست که ترسانند و تو این شری
 و فیا در آنکه نشان این است که متبرسد
 ترا نطفه ای که صفت او این است که هنوز نطفه

شده است خصوصاً که ترس تو در طریق مرد و زنی
 بنشیند قرار گرفته که در لحظه ایشان تا زنده دارد
 این مرتبه نهایت پیوست و ملائمت ممدوح است
سعی رکن و فریاد و بلا و زاده کما و آل یسوی
الرحمة قوله شجاعی الی آخر ان البرق الذی
 یظهر من جانب الوطن الی الکسب فی فوس و لالا
 فراس الملائل لاقول تدکیر الوطن و ذوال البرق حتی
 حی و کما و این بخیر الی اجل صحت رجل و هرگز ممکن
 لازم می آید معنی است که مخزون ساخته برقی که ظاهر
 شد از جانب طریق سواران می آید و این ترس از
 و زبده شد آن برق پس نزدیک شد و نیکی کرد
سازد بار بار عقدت سبک با طبعها
نوشته غنای علی لکما این شعرا از او است
 سبک جمع پیوسته و پیوسته طرق است
 عیش و عشرت عنق نوعی است از پیوسته

سبکها

سبکها و طبعها و تنی راجع است بهوی جلد که در شعر
 است و غیر طبعیه راجع بهوی نیست و هرگز
 راجع بهوی است یعنی است که سبک است
 سبک الی سبک در این سبک غنای رکن و آل یسوی
 الی سبک سبک را بران غنای هرگز ممکن است
 الی سبک خیل الی ان سبک الشبک فی الی
 و شده تا به این الی الی الی الی الی الی الی
 از قاضی راجع است در حال از بلاد کما
 است کمال طبع است و سبک سبک است
 حکمته بالمفهوم و ان فی قوله الی الی الی الی الی
 و هرگز عمل الرض لانه مثل کمال الشبک سبک
 روشن و یک سازه از جهت کمال و کمال
 او و چون آتش و از جهت آتش است
 الشبک الی الی الی الی الی الی الی الی الی
 تاریکی و جی جمع مذهب و اید الی الی الی الی الی

المراد

العين من اشر السب مرقه وركن درخت اللآل
 جمع المذهب مرابا المصنوع ليقين ملك شديدي
 شتمه الاحيان والمخوفون جمع المذهب ان شهور
 سكايت از دلای مشب و میداری واقع شده
 معزالنت که محل میشود و مراد واقع میشود در
 خیال من که بودن مشب سحر بسیار که در آن
 غشود از جایش و در آنکه و محل میشود و در آنکه
 بسته شده است مگر کتای من بودی مشب
 یکمانی شیم را شیکل میشود که یک شیم هر
 بسیار به لید بر شیم خزان من سحر
بلایان غرضت علی الشرب خذ الان من
السحر قوله ان عمت سحره و غیره شرط
 مخدوف الان مایه سحره و مقدم و هو قوله او سحر
 و عند ما یلجوا و یفوسن الان عند ان یفوسن
 لانهم هم انهم لیسوا سحره و معنی است که

مبت

۱۱۱

مبت میشود و در روزگار غم کم بر شرب خمر فردا
 طلقا یوحی است و معنی با کمال از کمال و غیره
 است یا غیر از غایت توجه و غایت قوت جاذبه
 سحر است سحر سحر چندی این کلام از صورت
 نزل و حل نیست که واقع شده خلقت تمام از
 تنفیک دیکته و لیس و راه اندام و ملک
 این بیت به چهار بیت دیگر که بعد از واقع شده
 که سحرانچه و بیانه است از فتنه که عاقله
 در آن قصیده بنجالی بن مستند سیرا که
 برضی بولایت شمر رفته بوده و در آن وقت
 از آن قصیده حکم و یاد شده و در بوده از بعد
 از واد شده و یاد شده آن جا طالعیه حسن
 در در را با و پیش گرفته رفته به یکدشته اند
 این ادب را بنوعی حسن است قصیده درج
 آن حیفه است نموده است مردم و اوقاف طبعی

بنیان بر موقوف بر دشمنی است که او را پیدا
 با خوشی است و بختش کوفته است و در غل شام تا بوقت
 قصیده انت کرده مال حقیقه برد و بکفش انداخته
 پیش از آنکه بکفش برده باشد با نمانده بود که
 لادم انداخته بجز را چیزی می بود که در آن
 گشت و بختش بر خضایتش لم یصلح الواسی غش
 اگر حلیف می بود و زرا گویند از ترکی از ترک است
 و ترک بمعنی گذشتن است ریشه است که در ترک
 افکنده قوله و زرا و الله او جمله بجز را صیغه
 من و زرا و الکلام و لام در این موطوعه است
 که بضمیر است و قوله لم یصلح الواسی مبتدا و
 خبرش و جود المفعول انت و من له غش غل
 التفصیل من غش اذ افاض و التفصیل علیه مخروق
 بر مدحش من کل الناس و الله من کل الناس
 قوله و لکنی استنداک من معنی قوله لم یصلح الواسی

داراد

داراد بخت من کل الناس استنداک من و بضمیر من
 لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 و غش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 اصل غل لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 اند و از جانب من الماد من غش لغش لغش لغش لغش
 قوله ملوک و جوان مبتدا و خبر مخدوف ای ملوک
 و جوان لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 در جهم و جهم ای هم و از غش لغش لغش لغش لغش لغش
 حلی لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 اصل طغی لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 المبتدای لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 عرف لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 حواله این کلام لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 این سخن از شمس لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش لغش
 و جوان اذ ما جهم ای کلام در احوال و از غش

و ملقه محلی افضل جایی بود درین بیت و شرح
 مذکور است: یا ویشیا چشت قینا ایستاده
 نمی چند از کینا بی می از غزل و آشی کچ چن
 را گویند و بیات بدی بیت می از کجاست است و
 چند از کچ هفتا نه مصدق لبوی معقول یعنی
 ضیاری ایال ایستاده یعنی این عین معنی آن
 است که این سخن چن مانیکوشه است و حجت
 مایه ای او حکمت الهی کجاست داده است ترس می
 از تو در اوج چشم از غزل شد در آب درو
 یعنی از کم تو گریه نیتوانم کرد که این را منشاء
 سخن مایه ای است: للمن نیتان لکوار حشر
لک رات غلبه با عقد مستحق کان ایجاب
 الغیر عینین سخن: بیشا لک تر قاتلین
 ملاحظه معنی آن است که اگر نمی بود قصیده جو
 خدمت کاری موعود بر آن نه عینیدی بر اهلها

جوزا

جوزا ج جوزا

جوزا عقد یعنی باین کمر بند را و تفصیل معنی شعر
 در شرح مذکور است: عزیمیدی بیت ۱۲
 از عظیمه است مدح مع مدح و ابو العین
 و قد بر لبه الیخ و کوار و کسا الله مع و در حجه
 مع از دیوان الیخام بهای ترتیب گرفته
 شده است این دو بیت واقع شده باشد و
 از ضمیر کجاست راجع به یار طالع است و در
 اکثر سخن را به شغف برین تقدیر ضمیر کجاست
 راجع است لبوی ربه بیت این دو بیت
 از ابد تمام است از قصیده که توصیف کرده
 در آن قصیده قوم خود را و آشی کرده باشد
 بیک جمع سخا به است و مع جمع اخراست در
 سخا به بر برای آینه زنده کجاست
 عینین از عینین یعنی غایت حق قوله
 لک و تر قاتل باله و حفت دی جمع ربو به است

بجایگاه تخت و در آمد و در دو مکان مرتفع است
 و از تنوع بی علی نه خبر شد از محمد و بن بر سر ملک
 الدیار و البلاغ رب و او متبدا خبر و محمد و بن ای نه
 بی شمع له الله اشرفه شفاعت کرد و او را بن
 حیر و هو الشیخ و الشیخ و شیع اشرفه و
 شیع حجت کرد و خبر را خبر مقدمه مراد و شیع
 رخ بسوی خزن کشیدن با و بیت خزن را
 ریاضا و مکرر جمع خزن است و بی ایجاب
 الا یفر و العزیزه جاد و الی بی جاد و از وجود
 است وجود باران عظیم قطره است و الله
 الی الی ریاضت رخ ایضا ریاضا
 خزن جمعی جاد و هو یاسج معنی ازین است
 است که آن دیار خال از زمین است الا ان لم یجد
 ریاضت که کشیده است با و ریاضا
 تها را بسوی خزن یعنی از بسفید مراد است

که

که خزن را بسوی خزن ریاضا کشیده است تا آنکه
 است خزن باران عظیم القطر است و حال آنکه این
 خزن بیایست که با که از برای بسفید کثیره اما
 غایت ساخته اند و در زیر آن بلند باری
 حجت خود را بسوی استند و ازین پس حجت
 آنهاست جسم است و بسفیدی با و بیست
 طمان طال علیها اللاند و بسفید عظم و لا
 نفعه این بیت با ما بعدش قول آخر و است
 طمان بعد از آن بسوی که بعد از خزان ماند
 که زمان است و رس خزان را کوئید بنان
 نفعه جید بسفید که الی هم نفعه حکمت دیگر
 که کشکی است مراد میوشدن کشکی آن رو
 است که کشکی است و الله است بسفید کشکی
 و بعد از آن بیت مثل افکار معنی این دو
 آن است که درون آن بسوی بسفید که بسفید

خوابی باقی مانده در ارشد بیت برین دور مان
 از روی خوابی پس بیت نشانی بران بپای را
 یا در آن لب ترا و بیت افشانه خفیف بعد از غصه
 است بپوشید و اندیسی طلال کسک را پس کسک
 یافته اند دوری و کسیت را مانند ای که بر ما دلم
الان صدری من غزالی بلاق عشیه نشانی
 قشنی الدیا بلاق است نیز از قصیده مد کو
 الوتم است غنیه سینه غزای بیت البلق و
 البلقه بلاق ای ای لایستی لایستی بکاه
 و ظن من غزاین بلاق بیت من است که آگاه
 باش بدستی که بسینه من از صبر من فال بیت
 در سر که مشایق بخت است در اجودهای جا
جواب اجلا کم یقیم بقیل شایسته ن دلم
 شغی من الکلب این شعر کتیه بیت که در
 واقع شده در جرح اهل بیت از اجلام ای

الغوی

استقلال بقیل بقیل بیت بقیل بقیل بقیل بقیل
 صحت و بقیل بقیل مادر کما زاید است و جامع دم
 دوم خون بیت کلب بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل
 کرد و بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل
 خول بیت که اندکی از خون منوی بیدار و بقیل
 مالیه دفعه کیست و بقیل بیت که عقلهای شکار
 بهار این نادان را شفا و بقیل بیت بقیل بقیل
 شمشاد بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل
 صاحبان عقل که است و اشک بادی شایسته
 بقیل بقیل و بقیل بقیل دماکم من الکلب لقا
 باقی بقیل بیت بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل
 در رنند بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل
 جمع بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل
 که بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل
 بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل بقیل

الکلب

سپید خندان
۱۰۱

عمر غارت کرده که اگر چه سبب خلود او میشود
 دیگر آنکه شربت است با کمال او سبب صلاح عالم
 میشود چون حفظ تمیز دیگر کرده دیگر آنکه شربت
 است با کمال او در بعضی مقام نیست دیگر آنکه شربت
 کرد و معجزات او و کرامت آنکه غارت را با مال نیست
 نه او با آنکه شربت است این طریقی بود در احوال گفته کرد
 و دیگر آن است که شربت نکرده است اهل را سبب جمع
 حال و جلد و کرم است و آن آن است که جمع احوال را
 گفته و ایراد کرده احوال را در هر شریعت است حال مراد
 شربت است با کمال عمر و در شریعت است که از قول
 عمر است که در زندگانی خود فراید ابا دهر
اسپید خندان نفوس و اسپید خندان محب و کرم
 این است با احوال از عید اعد بن عبید الله
 از قصیده که مرصع کرده در این قصیده عبید الله بن
 سبکی وزیر اسپید خندان را که در اوزار و شربت

این اسپید خندان به باغ و باغ و قلم و قلم اسپید خندان
 حاجت و قول اسپید خندان ای بیعت حاجت خندان قوم
 کجاست و کرم و قول اسپید خندان ای بیعت حاجت خندان قوم
 از شریعت با کمال عمل سبب و قلمت که شربت کرم
 و آنکه و در این مقام آن کرم مقدم میسر است
 و شربت است که ابا و کرد و در این مقام روزگار
 ما از بر و در وقت حاجت که آن حاجت در وقت
 با شربت و حقیقت که شربت خفیس است شربت
 را و در این مقام را و در وقت ما را در وقت
 پس که شربت است که در هر مقام را و در این مقام
 حاضر است با احوال حاجت خود و در هر مقام را و در این مقام
 مرد و هر که شربت است که در هر مقام را و در این مقام
 اینرا و گذار که را و در هر مقام را و در این مقام
 بر هر مقام یعنی حاجت شربت با احوال است حاجت
 نفیس اقلب فیدا جعانه خانه اقلب اهل

الدله لذلک و این شواهد را بطریق نقیض برآورد
 است چنانچه حق حق است و حق باطل نیست و حق باطل
 اندازد از حد خود است و حق باطل است و حق باطل است
 دلیل است که در شرع سابق است و واقع شده است
 و لولای از برای اشباح است معنی است که میگوید
 در آن شب بیکای چشم خود را از ترس درازی
 شد و اندوه و بطلان کویا که مشغول است
 بتقدیر احوال بر روزگار کنایان او در است
 بود تعبیر از تعلیق احوال بشمار کردن بسیار
 خوشتر شده فلا تدلی من حبله فی ضلالت
 بمن کی قبل او و هم گفته این سبب از این
 سبب است و لولای از برای لولای و ضلالت و لولای
 معنی است که در تعلیق او فی طبعه و تفصیل و قولین
 لی الله متعلق بخدایت ای من معین من اجل ای
 بخیر هم خود و بر داری جوهر هم مذکور است

للملة

همگی که پیوسته به روح از دولت است معنی
 آنست که عزت نیست مگر از حبله معنی از دلایه
 که دولت و حال از نفسی موهبت است و بقضای حق
 میسر شود پس نیست که همان خود را بدو پی
 که مانع کدام مردمانی را از دوا و خیر است
 که یکسری بر نیاید و لولای کی دو سبب حاصل
در حقیقت است عینه بود این سبب است
 است آن کرده نیست با محورت که هم او در
 پرستش و مانع که خاطری و قابلیت عینه بود
 یک معنی است علت شواهد پس مدنی امیر ام
 بهجا معنی دیگر است که معنی یک سبب است و مدنی
 تیش در دولت من طریق حبله باشد معنی این
 معنی است که در دست از برای من عینه
 کاش از چشم او برابر خود را بر سر دست
 چشم او را بر سر دست هم دارد اگر خبر نیاید

متممی

رشت مصالح جو غنیمت است بپایم چشم کردن است حرا
 بنظر و جبهه بپایم است حاجی ظاهر است یعنی این
 است که ارباب پیش برقی است که در دست میبرد
 یا در شرفی است یا چشم کردن جبهه بروی
 ظاهر در دوش زرق مرقه خیال این است خبر دگر
 بر هر حرکت مصالح است چون در غایت و در غایت
 و ما دوری و سوی افعال دوری اقوم الی
 این است که این سر از سر است در نه کلب
 الی حصین و خیال جلد است از نه است میان بچو
 و فعلش و جانی کرده شده است بهر و معقول
 افعال را از تقدیر و سوی دوری افعال علی کمال
 چنانکه در حق معنی است که شهادت سوال را که در حق
 کرده بشود و سوال این است که الی حصین قوم از
 یا زمانند و فودیت که میبرد یا بهر این الی کلب
 نمیدیم کمال است که از نه این قسده الی کلب مودت

بازنای

بزمینان که بپایم کلب می برم که در حق این را امید اند
 طریق کمال پیش گرفته تا به بالیات القاع
 الی ایلاهی من کلب ام لیلی من شتر است
 که چشم بخدای از هو الی کلب کو سید مار الیلی من از
 جمله شهادت بالیلی از مقوله بشریت مقصود
 آن است که حال الی در خوبی است که است که جمعا
 و در و آموال مجرا از خصومات در طلب است
 باشد این شعرا و در کتب حبس من عبده
 است و از اندک بعضی فضلا بچشم است
 و شسته اند خفیت و بهرام الدین اس قول را
 قبول است و او میگوید که صاف کرده است لیلی
 بخود از حجت که حار و التاسین علی مشهور و
 لیلی نامی بعد از عبد اول با بخر و در است تر و
 است می آموست جمع قوت او طلب مراد و
 جمع کثرت او خطا و خطیات بجز یک فعل دین

تو نیز دوست و محبت و دوستی است این دوستی آنکه
از او انتظار نیست و محبت نمودن بر معنی خیرات
دادن است غیر منت طوالت کمال این نقول است
و این صفت قابل و دارای معنی این صفت
البت که گفتیم که این صفت نادر و قیمتی که اندک
تراخته بود و گفت در مقابل هر که گواهی می
کند که ما را چه این معنی آمد تو در حق من
چه بی نیست که ای من را بی نیست این
است که آمدن تو بسیار مرغوب است نعم دارند
که و اندک نشن و آمدند و گفت فی الجمله نعم
و جهت آنکه این صفت را در این معنی است
که نعم که الله میفرماید که هر که گواهی می
کند که من را چه این معنی آمد تو در حق من
چیز نیست و در جواب میگویم که نعم
نعم میگوید و در جواب میگویم که نعم
نعم میگوید و در جواب میگویم که نعم

ویکٹرز

و کما انرا بولند و تقریر است در جهت خواله مراد
در وقت محرم و در وقت زهره و گویند که چشم
دور و عاصی و در چشم عاصی الوقتی که انفر
الدریج بگفتی و دعا و اسباب الوقتی که گفت
العدائی و ختمت سه ضایعات فکالوا و کن
غضوادی پیراهن چشم زیت چشم تیر را بکنید
بقای اسباب چشم الهدف ای صاحب وقت چشم
سینه مقیاسا را در دست و کن غضوادی خواهر ال
را در وقت و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل
غیر موعودی درین سببیت حمل غصه و در
شده است بخلاف مرادش محرم اوج و در
و سهم ضایعات وقت ضایعاتی بخلاف حمل ضایعات
وقا و اوقات ضایعات ضایعاتی قتل و قتل و قتل
غیر و دلاوی یعنی این سببیت است که اسباب
برادر اکثر کسان بر دم ازین و ازین همان برای

نگاه داشت تیر حواله است بگوئید سلسله انداخته
 و تیرهای است بگوئید و گمان بر دهم می باشد
 تیرهای رسیده اند و قیاس با سلسله خود می باشد
 این تیرها تیرهای است و در حلقه می باشد این که می باشد
 که خانه است از یاد و خدایه و گمانی مایه غبار است
 خانه است بگوئید و در حلقه است این که در حلقه
 قول بگوئید خانه است از حلقه است حلقه الاقال
 اقال و الهی مگره قال جعفر مع حلقه
 اقال اول جمع اقال است بگوئید و بگوئید جمع
 و اقال شده جمع اقال است بگوئید و جمع و اقال
 عبارت است از جمع اقال است بگوئید و اقال
 از اقال است بگوئید و اقال است بگوئید و اقال
 شرح مواضع حقیق کرده اند و این است که
 حقیق می باشد اقال یعنی گداوان و حقیق می
 زمان بگوئید اند و اقال است بگوئید و اقال

در

به معنی سلسله است و عشق مرد را کشنده است
 یعنی منت را این که عشق است اما که کشف شفع
 مایه الحوق به ریال انقباض اذ اما شفع باطن
 مایه مایه گادی را گویند که بگوئید مرده باشد و
 بگوئید که او را بگوئید می کند و بگوئید نفرست
 از خود که این عمل میان مردم عرف است ریال
 این عشق یعنی که در این عشق است این شوما
 خود است از عشق که مشهور است میان اهل اقال
 مثل است که از اهل ریال است و شفع اهل
 غیر بگوئید بگوئید بگوئید بگوئید بگوئید
 را با بگوئید که بگوئید بگوئید بگوئید بگوئید
 شفع در این است که بگوئید بگوئید بگوئید بگوئید
 از اهل شفع می کند و شفع است از اهل شفع
 می شود این است که اهل بگوئید شفع می شود
 بخیری که عطا می کند عشق را بگوئید بگوئید بگوئید

ما از این که بخل و زرد بشیر که ریال بر احوال از
 چنانچه نامش پانچ در صحت : ماتات من کرم
 الزمان فانه : بخی لدی بخی من عبد الله این
 شوار ابو قاسم است در مع عبد الله رافعی می
 است که هر کوی که مرد است و مندر پس شده
 نزد بخی من عبد الله حکمت است که او مصدر است
 بکر من است این بیت در دیوان مصحح از او
 بخی من واقع شده من مات من قدرت الزمان
 فانه است است که هر کوی که مرد است از جواد
 زمان او اذ املک لم یمن و ابیته : فرع قدوة
 ذابته این شوار ابو الفتح است و از به که
 بخشش است و ذابته نامش که است اسم
 فاعل است از ذوب بید بخی است که
 زمان که با دستان می باشد و بخی بخشش
 که او را در این دولت او رفته : مطای

و حدیث من بدل من نزل تملیخ بخی فاعل
 شوار ابو جلال است مطاعل نامی من مطا
 بملیخ این بند و یار حرف نداد و مطای منادی
 و بی مع مطر و مطای شتر سواری را گویند
 مع من بدل است و مع القدر و هماد منادی
 و القدر من بدل است از مع الاله من و غیر منادی
 لافق من بدل معنی منقطع است فاعل مطا
 و حدیث و حدیث معنی است با من منادی
 بیک من بدل معنی است که در از محد شده
 غیر بسیار است ای شتر سواری یافتن شما
 من بدل حدیث که معنی جواد است روزگار زان
 شد است از و بخی و قواله رونده با و
 لیکن از زان بیت از جواد است از مع منقطع
 کلمه قد احدا تمام و لا اجماع ما الی حدیث
 مدیحه الکاس لوجان من : این شتر سواری ابو

انفع بفتح جیم است جام ان مرکب است از جام که ایام
 لایک است و از ان که خبر او است و جامی است
 اگر کسی گوید که این ام حرکت است از فعل که حال است
 و از کلمات که معمول است او است گفته میشود که بگوید
 احدی است پس حرکت مضافه مرکب بوده فاعل
 و مفعول و دیگر است دیگر است پس خبر از ان گرفته میشود
 فاعل و احدی مفعول و نه فاعل و مفعول
 که متصل است کماله الفاعله کس جواب اولی
 حرکت است مدبر کرد آمده است و بنفهم از برای
 الکلام است معنی است که همه شما تحقیق که گفته
 آید که شرب را از باره و حال که نیست
 جام مرعاجی است انکه ضرر میرساند و رده
 کنند و از معنی ما هم فایده و لا تکرر
 کار و نیک و انکه بفتح ضایحی الویل حال
 مضایحه این بیت بابا بعد از از و بر است

لی

لی عن انشی عن غرضه تذکره معنی یاد کردن خبری
 است الی امری است از یکی امری معنی یاد کردن
 و مع انکه است مضایعات مضایعات الویل فاعلی
 ایظم لفظ المضایعات مضایعات مضایعات الویل فاعلی
 انشئ المضایعات مضایعات الموت الویل فاعلی الویل
 الموت و مضایعات الویل فاعلی الویل فاعلی
 شجوه مره یعنی بشیرة کلمه و من لعلی کلام
 و در وجه مضایعات و مضایعات مضایعات
 این دو بیت است که فاعل مضایعات یاد کردن
 کلام است و مره یعنی مره و مره مره مره
 از جهت ان کلام بالان با شکی که مضایعات باشد
 باران مضایعات مره و مره مره مره مره
 از برای مضایعات یعنی در برابر مضایعات مره
 و مره مره مره مره مره مره مره مره مره
 و مره مره مره مره مره مره مره مره مره

بصورت خود را کند و این عمل از خدای
 ندان دریا لایقی: بعد از آن من این دعا را خواهم
 فصل با این قوا می توانم این شوا را
 اوتو هم است از قضا که در ده است در آن
 قضیه انوار کولف را بعد از این دعا می
 آرند من این دعا را موصوف خدوق است
 می توانم این دعا را جمع غاصیه است
 برای این دعا می توانم غاصیه را به این
 البدره غاصیه غاصیه غاصیه غاصیه غاصیه
 از ضرب با قوه خواهم جمع غاصیه را به
 من عظمه از احماد و خدوق غاصیه غاصیه
 علیه جلد کرد روی و قوه خواهم جمع غاصیه را به
 قتل من قضا علیه از حکم و قوه خواهم جمع غاصیه را به
 اسم قتل من قضا علیه از حکم و قوه خواهم جمع غاصیه را به
 موصوف را پس میگوید که این دعا را بعد از این دعا

در

ضرب میکنند از هر جانب با هر بار از دستها که در
 کانه این دعا را و شش ترا و مجامع کنند و نگاه
 دارند از دستهای را هر دو دست و من بسبب
 و دستها است که بعد از این دعا دستها را به
 که حکم کنند است آن شش را با این دعا بدو
 است آن الیاء و شش را با این دعا بدو
 من شش را با این دعا بدو شش را با این دعا بدو
 من شش را با این دعا بدو شش را با این دعا بدو
 بسیار میگردد آن مصلحت را که بقول است که
 از کثرت که چشمها را و پخته شده جوی
 بوزش علی است جوی که چشمها را پخته شده را
 گویند مصلحت است که بدو شش را که چشمها را پخته شده را
 از بوزش علی است جوی که چشمها را پخته شده را
 در دوا این دعا است که جوی که چشمها را پخته شده را
 قتل و را یک منتهی لا اعدا و حقت: این شوا را

اقیق است بهیم شمشیرت چایب جمع حقیقت
 رخ نیز را گویند که میزد و در عداوت عده است عدد
 دشمن است حقیقت مری را گویند مخفیانه و نه لاج
 بحکم و روح است معنی است که شمشیر تو دوری
 مرد و پیکر ترا می است نسبت جمع کار با و قطع
 و برین پیکر و نیزه تو از روی مرد و پیکر ترا می است
 یعنی شمشیر و نیزه را می بیند که در میان
 میشود و نیزه تو سبب مرگ دو دشمنان میگردد
 خلقت خیر موسی را به و با هر دو از اما
 قلنا علی ترا رسیدن است خیر را
 گویند موسی که شمشیر و نیزه را بهیم است
 با هر دو نیزه است است فلان را برای این است
 است معنی است که ترا شمشیر و نیزه را بهیم
 موسی چنانچه شمشیر موسی که آن یک است و دیگر
 هم ترا شمشیر شد و دیگر یک فلان شود با هر دو

که شمشیر فلان را که فلان با هر دو از اما
 سپهر را یکی را گویند و قلب کسی را گویند است
 چون در کتاب است مری که است یعنی کشت از نام
 است او این است که آن با هر دو از اما
 خیر را شمشیر است معنی است که شمشیر
 با هر دو از اما شمشیر شد و دیگر یک فلان شود با هر دو
 شمشیر چون گویند که شمشیر فلان را گویند که
 را گویند موسی را گویند آن را گویند که او را شمشیر
 شمشیر سپهر را گویند چون شمشیر و شمشیر
 که شمشیر را گویند از هر دو از اما شمشیر
 است که شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 از هر دو از اما شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 است شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 که شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

از پیش که بعضی بدو گفته است و بعد از آن
 است که در خواب بعد از یکم بعد از خواب غافل
 کل زخم از در خوشی است بعد از یکم بعد از خواب
 است غشیه بکاه است و طهر من را از است
 عینش شتر بچیده ای را گویند توی ای شتر
 و این و آن است به شتر و شتر و همان نام دو
 موشی است که در غرور و کاین را است
 کرده است اول است به شتر و شتر توی
 بنامین شتر و شتر معنی این است
 است که میگویم هر دو را و این است
 است که میگویم هر دو را و این است
 بود که از روی خوشی غرور است و این است
 بکاه غرور و غرور تا بکاه از روی خوشی که در
 وی مال است و غرور و غرور و غرور و غرور
 کان بایعین الکواشب مغرور و غرور

بایعین

بایعین الکواشب مغرور این شتر و غرور
 است توی بایعین الکواشب ای بایعین
 و توی جمع میفاد و کو بایعین الکواشب و این
 جابر است که طارش باشد بایعین و این
 و قوله بایعین ای بایعین و این و این
 بایعین و غرور و غرور و غرور و غرور
 الکواشب یعنی شتر و غرور و غرور و غرور
 بود و غرور و غرور و غرور و غرور
 مغرور است که شتر و غرور و غرور و غرور
 است شتر و غرور و غرور و غرور و غرور
 است شتر و غرور و غرور و غرور و غرور
 شده است و غرور و غرور و غرور و غرور
 ماکان و غرور و غرور و غرور و غرور
 شتر و غرور و غرور و غرور و غرور
 لغو غرور و غرور و غرور و غرور و غرور

در شراول راج بوی در است و خسته خلوت
مقیل مکان قلیله و افسح عانت الاما
علیه و جود اضافه کردل موج بسوشت
فرصت کرده است او را قلیله قلیله برین
تقصیر از جمله صفات مولا که می شود و ممکن است
که اراده کرده شود و قلیله و بیایه پس
قلیل اخصت مقیده می شود و آن کمین الا
موج بیایه قلیله ای که قلیله بیایه
دوبیت است که نزول کنید و توقف نماید
و هر چه در می داری که اگر ایم من نوری که در خانه
باشد با و ایش یعنی ما بهر چه باشد می بیند
موضع آن دار جلالت و جلال است که کثرت
ایش بسیدی حمدا در وی نزول کند ای
مهر امان نه اگر چه نباشد نزول می نماید
در بیت اندکی پس در سبب قلیل بیایه توح

منقول

منقول است و اول است و اول است و اول است
میکوشت و اولی من و اولی بیایه
الشیق قلیله و افسح عانت الاما
پست و عانت و بیایه است که در اول است
الشیق قلیله و افسح عانت الاما
بیایه و جود اضافه کردل موج بسوشت
فرصت کرده است او را قلیله قلیله برین
تقصیر از جمله صفات مولا که می شود و ممکن است
که اراده کرده شود و قلیله و بیایه پس
قلیل اخصت مقیده می شود و آن کمین الا
موج بیایه قلیله ای که قلیله بیایه
دوبیت است که نزول کنید و توقف نماید
و هر چه در می داری که اگر ایم من نوری که در خانه
باشد با و ایش یعنی ما بهر چه باشد می بیند
موضع آن دار جلالت و جلال است که کثرت
ایش بسیدی حمدا در وی نزول کند ای
مهر امان نه اگر چه نباشد نزول می نماید
در بیت اندکی پس در سبب قلیل بیایه توح

جمع ضربه است دی طبیعتی لایق فلان کرم طبیعت
 و انیم الضربه این نوع فواید کردن چیزی است که
 جوهری است و ضربه نیز یعنی مثل ده نقد
 معنی است که طبیعت را از خارج کردی تو از او جدا
 پس چشم که میدیده باشم از برای تو در آن جنبه
 مانند افلاک تو بدلت که طبیعت جمع من
 طبیعت از برای افاده کردن کل سجا مخصوص
 هر از ادم جز آن قدر است که طبیعت باشد
 بجز آن این امر را پس است و این است که
 اخراج است و تحول از آن و گمانه که در آن
 خلق صغیر مبالغه ازین باب است معنی است
 که زمانیکه مرد نگاه تواند داشت خودش در آن
 را یعنی از ضرر زایش که خودش مانده و در آن
 نیست برشی که غیر زایش است از غرضای دیگر
 یا شئی دیگری غیر خودش از مردم دیگر نگاه دارند

بر صفا

بر صفا هر مرد که کافر و خنجر و خنجر من که اسباب از آن
 و الوت است که از او را از خنجر است و از او را
 موی است که کبر و دود و موی من که
 عظمیات میکنند و کشتن موی را که میگوید از
 معاف است این است که موی من که در آن از شمار
 حس است تمام است بر آن که خنجر میگوید و تمام
 از آن هر آنکه زیارت میگوید تمام منی که است
 خوش تر می شود و طبیعت از او را در سر دی نام
 بر دوت از آن موی است نوع الوت و فواید
 صافی همین است که از باب طبیعت امر از این
 است یعنی از آن موی چهار فصل موی صافی
 صافی است همه از برای استقامت افکاری است
 طبع منوره است که جمع طبع است و صافی
 بال را که خنجر و موی است معنی است که پس
 و عید پس است و عید تو ضرر رساننده

من

آیا که از زبان ای کس خبر می رسد یعنی که مملو می شود
 تو بن مانند صلیبی یا بن نیست از جهت خبر
 می نویسی و موافق ال عمل میقال کرد و اما آنکه آنچه
 از دست تو مرید می کشید یا آنکه و عید چون
 چهار دست از فعل موزی از نفس مازول زاده
 بسیار آب جریه می شود باشد اما حال بن
 معقول نیست اما این معنی از سیاق کلام دور
 یا آنکه مضرت نیست بن مضرت یا
 آنکه نسبت بن اتم مضرت نیست لیکن می باشد که
 در معنی مملو و حال دارد که این شعر مشکله
 باشد که اتم مراد خبر از دست تو مرید اما اگر
 تو مضرت نیست که فعل مرید توی می آتری
 ممکن می باشد و مرید صرف الله امر نامه
 الغم این خبر از ابو قاسم از مرتبه محمدی
 منش درونی که شهید او شده بود و از او

الحق

ای نام نوی خفاک گویند دردی از خفاوی است و غیر
فرد بودن است صرف یعنی تفسیر است تا اصل عطلا
گویند و در حالی بعضی نرزدی است صرف تا اصول
تشریح و تا اصل تا پیش هر دو کمی پیش دارد
بر تقدیر اول منی است که آنست که در خفا که
که بود زنده که حدیث با و خلق را و از خفا که
را و در میشد و پوشیده حوادث بود که در کرم
که که منظر است غیر من خفاک پیر او را و محمود و تو
که که او را خفاک ملک آمده روی آب گرفته ما
پوشیده خاد و نهی دیگر کرم و را اصول او را در
که فعل آید و که آن است اصل لغوی است و لغوی
لغات و در لال می باشد تر این سخن نیز بیست
باین است پیش جمع است موصوفش
مذوق است ای ابو ذر ایض تو فیض جمع
فانیه است از قصب بخیر قطع و غزل است

از این ترس از آن نوم و اهل آن بلد جمال نعم دار
 خصوص این بیت: افاظم منه بعد الدن
 و آن کس که قدر امور حرمی و اجمالی این
 لغزش است که در محارقت محمود و رفیق شده
 بهره از برای مذمت فاطمه شادی است حج
 و هم محبوب است در اهل فاطمه است نعم نعمت
 است که بعد از ترجم کردن شده است
 مملوئی است به اشک اهل نماز کردن است
 و لا شاع دل پرکاری نهادن تاج جمعی شده
 و احدی موت هر بیت از جمال جمال
 نیکی کردن جمال که مقابل تقصیل است
 نیلای محمد است و سبب است که مرثیه جمال
 نیکی است سبب تقصیل فی الکلام قل و قل معنی
 است که ای فاطمه است پس بعد از این
 نازی که روی و چراغ و سبب است اگر به باشک حلی

مقدمه

سازد و بی بر صاف است من نشی کوی کن
 پس در کوی بیت منزل سقط العواجم الدن
 و چون این سخن مطلع تقید است از امر این
 تقید است به سبب و معنی است از وقت
 تقف که در حال است و او را حد کرده
 است بکسب و وقوع و میان عرفی و حدیث
 و نیز در یک سبب است غیر است کی در
 سبب است حدیث است است و جواب است
 واقع شده و در کوی تقید است در
 اهل کردن است از کوی تقید است
 سبب و در جزئی کوی کوی و جمال
 پس است به سبب و کوی جمال خطه است
 مع علو کوی این سخن است جمال بعد از
 و است شروع و مع شری است و مع جمیع
 مرد جان بعد از کوی است که از شری است

ما اوجی خبر و در قضا خط خبر بعد خبر من است
 این زمان اول این است و این زمان نیز
 خطی اند و در وقت ان است و نازکی است
 است که این نیز با این است و خوشی
 قلمی خطی و اقدم نام خطی در
 این سوز خری است از قصه که مرع کرده
 است عدال قضیه فتح این فافا را در
 کرده است ای مبارز و در این و در
 هر چه است یعنی است و در این و در
 خطی است و در این و در این و در
 که باز میگرد و در این و در این و در
 ای است یعنی چون کند که تو فکر کن
 او پس مراد است که تو فکر کن
 باید از جنگ تو مراد است یعنی پس
 به خطی کردن است و در قضا

نویس

لعل

کس عمل و در قضا خط خبر بعد خبر من است
 در این است که در این و در این و در
 س که در این و در این و در این و در
 به اوست و در این و در این و در این و در
 این و در این و در این و در این و در
 قضا و در این و در این و در این و در
 غا که در این و در این و در این و در
 بسیار است و در این و در این و در
 مردم و در این و در این و در این و در
 که در این و در این و در این و در
 این و در این و در این و در این و در
 در این و در این و در این و در این و در
 منی و در این و در این و در این و در
 است و در این و در این و در این و در
 که در این و در این و در این و در

سخت است بپیری که گویند سزا خوش و قوی است
 منتهی است که این طایفه زردی است که بایان
 نیامده است اندوه و امیال بپیری اندر اگر
 می پس کند و او را بیکی می پس میکند آن سبکی
 خشنودی از دانستن منتفی افاق و حدیثه
 عاقلان البحران کان متعل و در کتب قد السیف
 من آن فخره اذ لم یکن علی شجرة السیف
 فحول علی ركب جود سیف محمل او بیت
 اموری را که قطع می کنند محمل قطع می شود
 منق و شتر او جایز است اینجه با شتر او در کوب
 و جود سیف و اهل کرب و حوب و قریب است
 اقبال مردان فحول کجا و الحمد و زود و غریب
 و من آن فخره معنی است که در بدل زین حج
 ظلمی اهل لغوی این توجیه است اعدا هم عقلا
 برسانند و با دو شتر میوال از دانستن قطع

三

الانصاف في الامور ولم توفد حجة قد باخبر منك منكم
 سفارتك مستدراكا وموافقا لك انك ان
 وعرفتم اليايالي ان ترك من الامور بالقطعة
 بعط السيف او غير على حرب الموت في قتال
 بخل عليه ثم قد ركب السيف بعد احسانه
 نعيمه اذا ظلم ونقرة اسف منه قوله انك مستد
 وخبر منكم اني ترك الرجل اسم تفصيل في رتبة
 تر بعد من عهد الله است على علم وتوفا
 الله است نعيم من العهد ونعيمه به ابدان
 وهدو من عهد الله اول عمل من
 حجت الله اول فعل تفصيل است وما من
 من مياشيد ذكر داينه شد اضاف اورا
 در دل من بعد از ان خبر کرده شده است
 نفس الير او جمل من رتبة غايه وحب ان
 بيني ووجهه نفس الطوف وقوله الله اول حكمة

مستخرج

مکرک او روی دانی لاجل عا انا تعدد و شسته
 اول یعنی این سه بیت است که بر آینه حیات
 است قسم من و حال که بدستیکه من را
 تمام نمیدانم که بر کدام ماه بخاک و سبزه باطمینان میکند
 مکرک و راول مرتبه بزرگ که تو انصاف تواری
 بر دلت را میباید تو او را مشرف جانان مکرک
 فکر بشکست قضا در شسته بمشده و پوری میکند
 تیزی بشیر را و دردی اینکه تو علم کنی او را زیاده
 نباشد او را تیزی بکشتن تحمل و روی یعنی و شسته
 و اندک دفع تو را خود من بیا این مرتبه میسر
برادر در علم کار لاجل این بیتها واقعه
 فاکت انت اعظم الکاسی این شعر ما بعد از
 از خطیب است بزم جاد و فتح مار و بکون یا و فتح
 انوار و بصیرت امر است از شمس لاجل من جل
 جل و بزم یعنی از زبانی حکای است که بقیه معصود

بزر

یعنی یعنی است یعنی طلب که در این تعداد از تعدد
 است از قبل قبل طالع نیز از قبل است کاسی یعنی
 شربت است و وسیله امر است از قدره شربت
 تا و فتح او سرور واری است مکارم اعم یعنی
 است مطلب شربت است شربت را به شربت
 لا البس بر شسته و راول در این مقام خصوص
 کل است شربت هم در شربت است بقرینه معانی
بیس در همان اثر لاجل شربت طلبها
 فاکت انت اعظم الکاسی و قوافی با صحت
 شربت و شربت است و راول و شربت
 است که کد را که شربت را و شربت است
 آن طلب و شربت است شربت تو را و شربت
 شربت یعنی هر چه مقدار که شربت تو را و شربت
 از آن کل و شربت تو هر چه شربت و این قدره
 موجب شربت که شربت که شربت که شربت

فاشد و گذارند بر کفاری را و از برای طلب
 و نشانی بی خودی برستی که تو خود زنده و تو
 یعنی مع که تو میسر بهیچ مقدار نیست و اما
 الناس بالجهل انفسهم لا الله الا الله
 انما كنت تعلم ان شجرة من شجرة است
 کلمه ما در بالنا پس و در بالنا از یاد است که در
 خجما و لا فان است یعنی است که است
 همان ال و میانی که دیده بودی است را و در عهد
 الی بودی پس است که رفتند و است
 جوینها ان جوینها ای که بودی که میسر است از
 بکست انکه انما فرایند و این در حقیقت است
 و خبر است یعنی الوجوه که بهیچ وجه
 نه من بطراز الاول این مشهور است که
 چنان است است یعنی اندک بهیچ وجه
 و موقوفش موقوف است وجه جمع وجه است

کلم

کرم بر کرم است چنانچه است چنانچه
 منی را و غیره را و حق جمع است و فانی را
 گویند و مراد بطراز اولی است پس چنانچه
 قطب است چنانچه را گویند و شومانه ما خود از
 اول است پس بود الوجود کلمه و چنانچه قطب
 الانون من بطراز الاول یعنی این دو است
 آن است که انما است پس چنانچه که کرم و
 نیک است چنانچه است پس چنانچه و چنانچه
 کنایه از حصول انکه است و در انکه و بلند
 منی انداز اول خلقت بلند منی را و عرب نشد
 پس است چنانچه سبیه او یانند ان قوم کلم
 است چنانچه است یعنی نه از این الی است
 یعنی منی انداز اول در خلقت من است
 الناس کم نظیر یحیی و قار بالیسیا انما
 الی این مشهور است و شومانی در کلم

من الناس
 و از بالنا

سید الهی است بر حق در اقصای جوارق لان
 الخاف برب الهی و یوقو اگر زنت ای
 میخوای خودم بشد که چشم و زنت است
 کنی شش دارد و یک شش قابل را گویند برادر
 از یک است و در این میباشم هم و اندوه را گویند
 و منی جویند و در آن است و شش را میگویند
 یک شش است حلقه ام از مل و من و حجاب
 پس القفا و من علی و جاجا این شو با ما
 بعد از من یک شش است و حجاب این وجود نام دارد
 یعنی چشم است و حجاب از دست است که لا کبر
 یقاعه بضم و کسر الف با کسر و هم از اسم الکلف
 کحل اثر الیخ لب لا یستداریه و اثر السوفی
 جاجیا است و الله و او با طراف و با سنا است
 قول است اسیری بر سنان از مرقع اسوفی حلقه
 بطراف القفا و لور هم غیونا لما و ق السوفی

موسی

معانی دوت است که میگویند که در حجابهای این
 بنیزه کند که کوان شری میباشند و شش حجابهای تو صیف
 بسوزد که است که بنیزه میباشند از جلا و من و حجاب
 چه میباشند بنیزه میباشند از جلا و من و حجاب
 ای چشم و زنت است و در آن است که شش را میگویند
 است طرا و من حجاب و در آن است که حجاب را میگویند
 بنیزه و زنت است که حجاب است که در آن است که حجاب را
 از تو و شش را بر دست است ای با بر زنت است
 بی در حجاب تفر الفی و شش این شش را میگویند
 شش الی و نام است از قفسه که در آن است که حجاب را
 محمد حجاب و او شش را گویند که بود و در آن است که حجاب را
 در آن است که حجاب و در آن است که حجاب را از برای
 الکا است ای با حجاب است که حجاب را میگویند
 در آن است که حجاب و در آن است که حجاب را
 حجاب طراف ملک است ای با حجاب است که حجاب را

حجاب
 حجاب
 حجاب

از وجه زان نور می شود نور لامع رفته از آفتاب
 ما و صفت: لما لنا یا اله از وجهی که این نور
 از دست فخر لما را صفت یا است بعضی گویند
 که لما جمع است و لماه از زور را گویند و بعضی
 فرج بدین یا و رتق شود شیخی الیین که سرود
 است شیخی می گویند که ده اند از حال لما
 جمع لما بودن دارد و رتق معنی است که اگر کسی
 بود جدای و دستش بود و در کمال یا نمی بود از
 مرکز الیوی الیواح را با معنی راه بعضی رو
 منحصر است در معارف و دستان که می آید
 حدیث و اجماع لما است نه الی مودعی که در
 بیت لما بعدش از قاضی از جمله است اگر چه
 که مان نشسته است و کلمه ما در بر زاید است قبل
 از پرتی ای خواه شروع و در این نشسته است
 هویت است بیوی که که یکی دلالت

میکنند

میکنند تعبیر کرده اند آن یکبار و اندر از جهت
 الی قشش الی و دلیقت و امانت که این
 است معنی که به هم اول کوشش است الی
 اندر حق است به هم اول کوشش است الی
 را گویند هو ذلک المولد الی او هم
 میسبب القیاس من مدعی معنی این دو
 است است که نمیکراند و اگر سخن نیست
 نشانی سخن که از او میگویند همیشه است
 شما از من هر دوی از دنیا غیر نمیکراند
 و از دنیا که کوشش می نماید هم نمیکند از
 رفیق و حوالان از بدین این که میگویند
 آن در است که و دلیقت نماده بود بدین
 و کوشش می که همان حدیث زان است
 اندر هم من او را از چشم خود و قایم نماده
 او را است تکلم الی که استیضای استیضای

قطعه

فقلت ای الله انی حبیب الیوم فی
 خط من غنی منی این دوست نیست
 کونید هیت کمی بر سره مراد نیست قایل به
 آنست که زمانه را در کوه تنه بر سر بسیار
 که منی هر سر به کجاست این دور با و خندان
 صیاد که سر در آن دریا را چشمتان تو بر دور
 خیار تو در عالم که رشته فراریده است پس
 کفتم این دوست است و جهان دریا که پر خفته
 است با آن دریا ابو محرز کونهای غرض بر
 اکنون از خشنای من تشبیه کرده درین سخن
 خواند معنی که تو در گوش گرفته نفوذ لیدر
 مقیم الطم عندک والاکه وان فقلت
 که بعد از این دوست با ما بعد از از ابو
 تمام است از او ما مقیم الطم عندک والاکه
 اقامت من عبارت از اتمام و خاطر است

ازین

از حمت کسی که اقامت من پیش از واقع شد
 و عدم فرمودن او مانی از زود بار کوبید
 فلن اضلایک کونید زود ماده در وی
 برابر است را حله واحد اویت نه از غشی
 بسیار که است محبت را حله است از غیر غشی
 محبت به است جدوی خطا است و لا یست
 غا الطاف الله و من جدواک رحمتی دراد
 معنی این دوست است که من اقامت کنند
 که من یک پیش تو و از زود با منی بکند هم ازین
 دو از اطراف تو حلت نکند اگر جنب است
 نکرده ام در اطراف و انما عالم بکریان من
 که طود که از حلت وجود تو نوده است غرض
 من و توشه راه من پیش به با خودم بسیار
 معیشت من از تو بود است و ای غنک بعد
 عند نحد و قبی غن فانی غیر غنک این

بکشد از دور راه
 خیار است از

با ما بعد از قول بوطیلت مراد به بعد خداست
 درین نزدیکی از تواریخ حال خوانم که در کتب عن
 چون از برای مجاورت در قله غار که من
 و اول است و آن شده غار بکار و رونه است
 که غار که منی خود است بعد از آن حجت لفظ
 بسیار است شده است بیک ای از آنجا که
 انکست یعنی توحید و منصف نه از آنکه بود
 بعضی و آن تحمل می خوان ترش فالریت
 بعضی مواضع است این بیت از الوهم
 ضمیر بود از برای آن است مراد یعنی فعل
 جمیل است که آن خود و جهان است یعنی
 مشاء است و جمله شرطیه که است خبر او است
 فخر و تقدیر و خبر است ترش از باب رث
 یث رثا است یعنی در ماندن مقدمه منی
 است که نشان این است که فعل شکو از رث

در کتب
 در کتب
 در کتب

که

من در این پس است بهت متهم است و اگر تا خبر
 که من است که آنکه تا خبر در بعضی از مواضع است
 غیر از خبر است آن تو حکمت زیادتی است
 بسیار است و خواهد بود و من بجز بوطیلت
 من است پس است پس حکم این است از آن
 است بقال بوطیلت بهاء و برین خبر
 مقدمه است بوطیلت و هر از اصل مصدر است
 پس است و می قالی الودع الیهم من لفظ
 و هر از خبر است پس است بهاء و برین خبر
 است که در و نشان است که از معنی
 خبر است تا خبر عطای تو از من حکمت است
 اس سوره دلیل ترش عطای از آنکه من
 هر در نشان است بهاء است و از نایق غار
 که من است خلت بانه من من
 از خبر است مسئول بلف من و اصل

فوقانی بنیادهای آن نثره مقصود و افاده نفوذ
سبب آن نثره مخلص است. و سبب او سیم در خ
و کس معروفه است. این خوانا است و در
حضر این یکی گفتن این شود در باب قصه است
بن شکر و سیم او سیم و سیم طاق است که نثره
شدن و در نثره سبب او سیم و سیم مخلص است
نثره و در نثره سبب است. این حضرت ای امام
است. این الیا حضرت است که سبب میگردد
پادشاهان آن مایه را که رسیده است. این حضرت
و در احوال محمد از نثره و سیم و سیم و
نستوارند که در نثره که او سبب نثره سبب
و عقل و نثره است. و در نثره و سیم و سیم
مخلص. و در نثره و سیم و سیم و سیم
سبب نثره که در نثره و سیم و سیم و سیم
نثره و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

فوز

مسح

است خجسته

نیکو جان یعنی مردی که این را بر او است
 سید او و شرف الدنیا علیهم خجسته و کلام
 است و سبب علاج جنگی که وقوع در وقت
 می شود آنست که سید سید و اصنیه و مولی
 بر سر کشیده شده از لباس جنگ استراق
 نبذی است معذل فی از سید و سید
 محمد و این است یعنی است که بر سر کشیده
 از لباس جنگی و هم و حال آنکه بر سر کشیده
 و مشابیه خوانا بر سر کشیده در حالیکه سر
 است پس که این است کشیده شده از از
 جانب جنگ بیس الخجسته علیه در وجود غی
 محمد و کلام است که این از او است و غیر
 علیه از است سید سیدی که در شرف است
 الخجسته الدنیا و محمد و سید را گویند که سیدی
 غلاف کرده شده است که است که خجسته است

خون

خون شمشیر و حال آنکه شمشیر بر سر است
 پس که این شمشیر غلاف کرده شده است
 غضب علیک منوّم و جدت الدنیا کلام غصبا
 این است از هر یک غضب آن تغیر است یعنی
 است که از نایله تغیر شوند و هم بود کردن
 تو سید یعنی غم بر می تو او می ترا و این است
 از خود شمشیر غضب الدنیا است که است
 قائم مقام هم او می باشد با انکه هم او می باشد
 و معادیک هم از نظر که است که است
 هر یک غضب است که قولی از او است که الله
 عند خجسته الحسنی که است که است که است
 است بعد از آن و این است که است که است
 که در شرف است که است که است که است
 لواحدی است مثل الدنیا مثل الواحدی و هو
 ظاهر او است مثل معناه انهم علی سر مثل صبا ای

ل بیت

مثل الفضل بن علی و اعدو صفه جمیده و حیده
 مثل انست جابا کیم من قدره است عیال کیم
 قدره علیت مثل الفضل الواهر من است
 انست که از کمال قدرت و نهایت کرم که در
 نظر از لا و اندام محمد است مستعد انست
 کند عالم را جمع خوار و خضوع و در فر و از لا
 عالم جاکم انست در فضل است که در آید
 حکم که خلق است از ان ادمی است این
 بلکه تو مقنی بر خدای که نیست از قدرت بی تو
 تو با دست بی و از او عاقبتی که پس از قدرت
 و تو پیش نیست پس نیستی تو مثل انست که
 مکرر است محض غلام نیست در یک فرد و بی غرضی
 مستعد که انست که در امور است اعدو
 نه هوک لذت که جبار که کین انست
 سوار از او شوق من است لذت که انست

انست

انست که از کمال قدرت و نهایت کرم که در
 نظر از لا و اندام محمد است مستعد انست
 کند عالم را جمع خوار و خضوع و در فر و از لا
 عالم جاکم انست در فضل است که در آید
 حکم که خلق است از ان ادمی است این
 بلکه تو مقنی بر خدای که نیست از قدرت بی تو
 تو با دست بی و از او عاقبتی که پس از قدرت
 و تو پیش نیست پس نیستی تو مثل انست که
 مکرر است محض غلام نیست در یک فرد و بی غرضی
 مستعد که انست که در امور است اعدو
 نه هوک لذت که جبار که کین انست
 سوار از او شوق من است لذت که انست

آوردند و لایق بودم و غرض آنکه که یکی از قضای
 مخلوق است اینها را بود پس این را که طلب
 غرض آنکه که یکی از اینها را بود پس این را که طلب
 برین اطلب و مکرر متول که پس بیشتر کند
 اشتیاق که این را پس برین سرور و غرض آنکه که
 بلکه نیز هم او را بیشتر طلب پس دارم است یعنی
 الاء و یو الوتیه بی تمامه پس که پس از غرض
 گفت که پس این را که طلب پس بیشتر را که طلب
 بیشتر پس که در خود و اتفاق عجیب اتفاق که
 بعد از آنکه بر سر پس از خنده شد بسیار و در می
 که در اطراف او بودند پس از این سرور اجنب
 است دیگر که بعد از این است که در می است که ای
 نمیشد آمدن این را که در خنده او در می
 شوقی این را که خفیه آمد است که طلب
 کرد و بعد از این او را از این حقیقت طلب

برین که میگوید که نمیشد پس از غرض و طلب
 غرض آنکه که یکی از اینها را بود پس این را که طلب
 مال بعد از آنکه که یکی از اینها را بود پس این را که طلب
 الغرض به حاجت بیشتر از هر حال که طلب
 والدین بیشتر از هر حال که طلب
 غرض آنکه که یکی از اینها را بود پس این را که طلب
 است بیشتر پس از این پس و نه از غرض آنکه که
 یعنی این که طلب و غرض آنکه که طلب
 این را که طلب پس از این را که طلب
 چون وقت بر می خورد پس از این را که طلب
 این را که طلب پس از این را که طلب
 بچشمه پس از این را که طلب
 معین پس از این را که طلب
 ذکر و البته التی قدم نمیکند از قضای پس
 از وقت پس از این را که طلب

[illegible]

گیتی

تبعی از ما میاید که اگر بنیام با سر نیکو بشیر از کوفه خارج شود
باشد و لا فضل الا لیسری و من یفقهه اذا نقل الا انما
جمع المعادیم سهی جمع سهی است گفت یعنی آن وقت
است المعادیم جمع منعم علی الفاسدین و جمع منعم علی منکر
الفاسدین ایضا او را در کالونی و کولیا العزیزه و فیه
من ثم لان وقت المعادیم وقت التوفیق فانه کان
و لا یصلح جالبه که ای ملک فیرضی بک نیست یعنی
ای سر از او پس با کردیم است مرا و وقتیکه که سر
خاصه بود گردنهای ما را معادیم یعنی در وقت
در فدیة منقره از این در با کردیم که لکن
سیر المعتمد بنسب طلبتها و یقلع جملاتنا و هم
بعد از آن بغزوف چهار نمون سه بیت است
نمود و کاس سه بیت و ابجد اویت و لا فضل الا
سیر که هم ازین جمله است چون فیل این بیت
نوشته شده و ازین ذیل برادر کرده اند منوچهر

بنات قتلنا، السیف علی الفریة از جیب شمشیر از روی
 سر خود بر سر قتل الام مقدمه الطبقه حد السیف و محض علی
 طاعت محل اللغة و علی السیف طرفه و مناط الحتمه ای الطبقه
 التي تعبد علی البنات علی الفریة ای جمع تعبد است
 و حیای از روی شمشیر است و من وقت قول فریة
 از روی السیف از روی طاعت و از روی اند از روی قبال
 است و اول فریة از روی جابله الهم ای عجب
 لغوا فاضل و از من یعنی از روی بیت است که
 انیس است شمشیر ای هند که جامی اند نیز بنام
 او و علی من لایف اقلین و قطع میکند باز او است
 ایستادگی از روی طاعت و من شمشیر هند و او را
 نعل شمشیر که گردانیده است برای بنامی
 در کعبه و او را در کشتن فارغ یعنی پیدا می کند
 که به خط که بنام سید توجه میکند بر سبیل و او را
 می کشد و شمشیر عرب شمشیر را بنامی باغ فایده است

مردار بد و پویشید از جانیه مرگیت لباسی چون
 بر نهشته شود در خوابان سگیتر ناید باین عادت
 اذ انموده که پوشید از لباس مرگیت جانیه
 مرگیت لموس برای اینست که عادت حسوس
 خیره کی و پوشیده که حسوس است تحقیق که بر نه
 بیشتر از برای ترس و او ترس به خواب پس از آن
 حال تمام و استبه را هر است تحقیق که داده شدی
 تو مطلبت دای بایک و این دو بیت در کمال
 صنعت شود واقع شده است اذا صاف صدفی
و خفت العدی تکلمت بنیا بایک عینی
 شوار عید القاهر من الطاهر من التضرع و شوار
 تضرع شرویکر است قال کوهری العدی بیکر
 العین عدو و هو مع الاطر العدی بیکر
 اسم حرم یعنی الاعداء تکتف ای جعلت الحسب
 و عین بنیا یعنی شوار و هو شوار الذی یاه فی العبد

هذا البيت فی اقصای الخ ما رحتی و باقیه او
مالا اریق معنی این دو بیت اینست که
 شود سینه من تر از کدورت و غم چه شود و ترسم
 دشمن را مرازم و در بر لا حسنت خود شوی را که
 کمال من لایق اینست آن شود که فبالکد است
 پس باستانت اعدا تم میرسم آن چیزی را که
 امید میدارم بهستانت خدای یاقه و مع میگویم
 از خود آن چیزی را که طقت نیتوانم آورد
 حال آنست که و امید و می خدای تعالی
 مرازم و طر فیه همان طریقی از کفایت این
 کانت بالنتیجه استیه سکره مضبوط و
 السیدت سیر و تکل این بیت این
 الطیف النضر الذی است و شوار از سحر الود
 الاقصای است که آورده و سیر الود
 است و الاقصای است که آورده و سیر الود

ای چرخ لعل نورش را بدو عشق ابد برآورد
 غنچه و مایه طوارق و آتش و خورشید و کوه
 من اگر کوی خیال سپید فلان بیهوده چرخ
 این دنیا صفت این عشق اندر لب و لعل لعل
 انحراف از شیب این بیکر منشی است
 و صیقلیاری نیست بابت این شب گذرا
 نیندیش من و فلان عشق را یی از ترش و قند
 انتظار آفتاب و کواکب عرف احوال نبات و درخت
 اندر این صفت این نیست که بود تو بچرخ
 و فراخی عشق و زنده گذر و ایم و امان هستی
 یا بر خطبت و خوض در عالمی این بشار
 شد از آن بستی و صفت و پرده اندر آن
 و اخذ کردم طریقه نیکوی در بطن آن و شمع
 در جای که مظهری سررم فنا و مدخل رسید
 رحلت بدو القاب و مستقیم اصول بیان

عقرب

عقرب که پیش سوزی و سادوی کشتن خسته منشی
 را که قصه و قول آن کوه و شیب گذار است
 نیز یک منزل آن مقصد و جای که لعل منشی
 نروا بای خواهد رسید کانه کان مظهر است
 و کمین فی قدیم الدهر اندیشی این شرمناک
 از این محبت و سوزا بعد از ابرام است
 محبت و ای محبت و قول آن خیر کمین است
 از این محبت و ای محبت و قول آن خیر کمین است
 مظهر است بیکر منشی که کمین است
 و خطی که پیش می گمان این در ادم گمان
 است این و خوشنویسی است خنجر منشی
 در گشت کبودت و صفت است این اکرم
 ما سپید و گروا سر کون و ای محبت
 مع این دوست نیست که گویا که آن محبت
 می خنده شد بود بر حقیقت و زمانیکه رسید

مبین

خود فرمودش که در او کویا که نمود در زمان قدیم که خواجه
 باشد از این بیت را که الان آنکه بیت یعنی در آن
 زمان که مقدار عشقت و محنت بود و خواند این محراب
 شعرا که معنایش این است بابت بدستیک و حجاب
 کرم زبانی که باریکین میوه جالی متصف که در نداد
 یکی که که آنکه گفت و شنید از این در وقت پر
 دور کار عالی نشد فی یوم سعی اما غنی و
 ای ای اما غدا او معراج از جوهر بیت و حور
 ناله از حجب است نه بعضی از سحر عند جلیم
 سحر و معراج اول از هر سر سلسله حکایت و
 شده و این قول علامه که بوازید بایز امیر
 بعد از آنکه بیت قول اما غنی که معقول
 بسیار شد و کلامه تا قول عازله مستفاد تا قبله
 حکما میکنند جراری را که گفت بیت غلام و
 عرضی نیست و فعلت فعلت تا املای معانی

پای قول

پای قول شد سعی این القول و هو من غنی و غنی
 معراج الهم که بدید و در او شعر است اللهم یا علی
 معوقت و هر مستفاد من غنی و او که بدید است
 استیلا که قول که هر از این او معراج است
 و الصدور و بدید او شعر بایز امیر
 حکما فی سن عروج البدان منی است که در خنده
 مرا با اینکه در روز پر خود که میگویم این قول
 ضایع که در هر چه خواهد از این که در هر
 شمارا در وقت یوم که بدید و شبهای آن در
 قلمه میزد و در بر شما که در امر در این که بدید
 و برای او بدید خود که نه نه نشسته معقول و این
 در شبها انداختن است از قد قلت گفت
 و جنانکه جول العشق عشق اروضه است این
 شویا با بعضی قیل دیگری از شعر الکیس مصرع
 اخیر بیت دوم از ابوعام است از مطلع قصیده

النفق

که

۷
دائمه

درین کلمه تمام کلمات و ضایعات جمع و منفرد و
ازین کلمه کلمات مشتق و در هر کلمه و بعضی کلمات
الطریق تازه و در هر کلمه کلمات است که این کلمه
و از این کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
لله و در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
نه الا که در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
چون در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
بالکمال و در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
القول و در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
معنی این دو بیت است که تحقیق که در این و
فصلی است که در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
در این کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
عبره که در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
که در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
لعمریه که در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است

المر

رونده و در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
باین کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
خط این کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
این کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
واقع شده که در هر کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
این کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
بعد از این کلمه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
افزون کلمات است و در هر کلمه کلمات است
والان الکلام کلمات است و در هر کلمه کلمات است
الکلام کلمات است و در هر کلمه کلمات است
لعمریه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
حقیقه کلمات است و در هر کلمه کلمات است
اذا و کلمات است و در هر کلمه کلمات است
الان کلمات است و در هر کلمه کلمات است
و قوله کلمات است و در هر کلمه کلمات است

نیکوای تقوی خدایتی ان اکرام اذا معنی این دو
بیت است که درم من و قوای زینت و صفت
در رشته که می کشد مستقیم آن را و چشم
چشم تو بود در فاشا که اینا میگوید را و دل
من و دل تو بود در شب و شب و لیل و رو
او رفته است ترا با نام نهی فراموش من
مرا بدرستی که از باب که می کشد بر سر
باید می کشد از آن که می کشد بابت این در
مستقیم و مستقیم او را و او هم اندکی با او
باید که بابت این العزیز و باری این شعر
باید که بابت این صلیب این بیت که می کشد
کنت به بیت قوله اندکی ای طهر با باکی بهر
بسی که می کشد کون من و منی بهر
نقش و من ان است قوله تذکرت ما این شعر
قصیده است که از بوطیه است که در روح بر لیل

و نیابتی که
و من کرده است

نور

دل

و این شعر که از بوطیه است و باری و دو معنی است
معروف است که در مقام از بوطیه تحفه
عذاب است که از بوطیه است و باری و دو معنی است
ببارق برق است و از برق و در آن لو است
و از او می کشد است باین العزیز و باری
و اینا معنی این و این او را قوله خری و خری
همچو صخره می کشد معنی را و مکان را و معنی
عالمیه است و هر اعلا و الریح و از او می کشد
اللی من اینا معنی عالمیه الریح و باری
الانتهی صحیح و باری من قد با و معنی
بجای خود اینا و باری اسوای معنی این و بیت
الست که می کشد و باری است مرالب که می کشد
او را و در آن او را یاد از دم من آب و باری
الله اکبر از نایت بی است من الله عانی
بشیاقی که با آرزوی بوسه و کنی را از معنی

۱۷۸

العلماء حتى تكلموا بالعلامة تعرفوه من معرفة
منع لوم فلان من القناع اذا كان قد بالعلامة او
متى شغل علامة التي تير بها وجهه من غموة في خط
بالحج من قول لوان فلان ما بين علامته و
بروي انه قد وصل قد غطي وجهه علامته كما ذكر
ما بال من لطفه وحينئذ اجري في
ازاب من علامته في قوله ما بال برأي استيقوم
بالعلمه قال است وقوله ما بال من وجهه
وقوله لطفه على النفس على حال وهاهنا فيه يلغى
قوله ما بال من على النفس في هذا المعنى من القناع
من ان است كحيت قال يسبكه اول ازاب
منبر است واخر اوامد در است که منبر
المنى الذي استقرضت خطا وستره ستر
قدش مدوه اين دو بيت باد و شعر از اين

بقول ائمه ائمه بدین اهل بیت که عطا کن هر خطی در بدل
آن چیزی که قلب تو من کوی آزار از من و کوه
بدر کوهی را که بحقیقت کوه شوم آن که ده آن
چیز آنکه پیغمبر از او بر رسی که واجب تعهد است
و فاضل خدای است هر آنکه است نسبت بزرگی است
او و ذات اشیا میگوید که زاینده فرض کرد یعنی
بس کشید رس بدین تا وقت معلومی و پس است
کشید از آنکه عمده که غیر خدا کلمات است و در
این است
بما بعدش از حضرت امام غفر است رضی الله عنه
عمده است اصله الذی عمده خویشا کشته است بضمیم
و یکون شمس و کبریا و موهده از او است
لایق و هدا و جزئی را وی هدا عمده قره علیه السلام
جلال من و جلال من و نیما المومنین است و قوله

مفتی

مستحق است از آنکه از حق عطاوارده علیه عطا شود استحقاق
 طلب حق منکران و ایا قهراً باین اعیان ای بدل
 الفری استحقاق و منت عطا علیه العقول الشائی
 بقوله انی و ایا من فیه ازوه الفری استحققت اوله
 استحقاق من الذی قال علیه استحققت و شما و کراه
 سابق من بعضی که است قوله قال الله علی
بقوله انی قال الله علی ابرایا عنت کلال
تیه الوجوه فتوله علی ابرایا عنت الله اوب
 عنه قوله بقول جبرائیل قوله عنت کلال تیه الوجوه
 جمله عزرائیم من ایمان و خبره بقال منا لای
 خضع قوله عنت ای خضعت و ذلت جبرائیل
 بزرگی است تیه علیات است و شکر و عذر و بوجه
 و است است یعنی جبرائیل است و نیست است
 مجاز است خضع وجوه عبادت از وضع او است کمال
 و در وقت سجده قال لای یسجد لای یسجد

مفتی

مرتبه بدنه

از بند زدن یکدیگر احدی قوت که پس چسبیده اند ترک ما
لا اخصیه معی است که حلال هر بیت و حرم نیز معلوم
است که **بیت** است و از بند و دوحه مایه است
و **عقل** است **بیت** معنی این دو بیت است که
عقل و نبی و بیشتر چیزها نزد و معلوم چهار
کلیت که گفته است آن چهار کلمه را بیشتر معلوم
بر هر کس که شبهه را در میوز و زوگندار خبر را
نست و خبر است و عقل کل است و مقارن
بر **بیت** ادا است و عقل است و مقارن
صفت مایه داده است و **بیت** این خبر از **بیت**
از قصیده که درج کرده در آن قصیده که فوران
خشد را می که وای می بود و دو کلیت که دراز
سیف الدوله و سماع اولی است قول اعلا و در
شأن الوطیب کرده معز است که زمانیکه بدست
افعال مردم غیر چون اراده و کجاست تعلیق گیر و در

بیت بدنه

نیل

مصل و کردار و در دبد و ما خوش شود این شود
کافای الوضی عقیده این بدنه که در طبیعت
است و در صدیق میکند در حق و بیتان
خود غیر را که مادت میشود او را از توهم طبع
بهریم و قد حرم الموی قلوبا بعد طبع با دوی
و **بیت** این شود که بیت مایه در قول الوعام
بیت است و طبع و در فهم لاجبه که طبع این
جام طبع و قول که از علیه و حرم ای فیه و
الوی است و حرم و هویت و حرم و طبع و حرم
قول و در حرم و **بیت** ای پاکه غیر طبع
غیر و طبع و حرم و طبع و حرم و طبع و حرم
الو و طبع و حرم و طبع و حرم و طبع و حرم
کلیت از باز کرد و اندر این افات است
فردت علیا است و طبع و حرم و طبع و حرم
حالت و طبع و حرم و طبع و حرم و طبع و حرم

که غرض از آنست و مان قسیده نماز افکار شود که او را احسان
طایفه در وقت نماز بخیر کرده بتوجهت رب کند را سید
است و در کسب خجسته چنین کفر فتنه ساز باشد
کنز الله فیضیه ای خجسته ای صفت موصوفی خجسته
ای خجسته فتنه قل ای خجسته تو ای خجسته فتنه
ما بر زبان گویند فرمایند الله تعالی نعم الامم ایسم باب
خجسته خجسته فتنه و خجسته جمع شد است که در
شدیم و سراب کردن کفر الشفا و فتنه فتنه
عالم فرخ خجسته فتنه فتنه خجسته فتنه فتنه فتنه
القطر و لو کنت طرف الکفر فتنه فتنه فتنه فتنه
از طوطی است فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
مفضل الذمیه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
قال فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
از روی فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه

القصه
در وقت موت و تشنه و صفا الم یحب یجاز لل
بصیرة الم قول فی لیل اقا پسته اراقا بی هو الی الطوب
الک الکعبارة من طول اللیل و قصیدت من فی الامر
الایمان لا یمن بها یوفی فی الم الماص و عیاسة
شداید الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم
شعب و شکله کما یظهر کما یست کما الی و کما
اهوال الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم
الایام این شواهد قصیده است که اولش بی در
تولید کما فی حق علیه التوفی و بی در فی الم الم
تشیب الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم
معانی کما فی حق است که بر وی یاد حقیت و کما
پوسته است برین صفت حال خود را بر این مینویسد از جمال
خود و اولی برین صفت فراق و من فاقیت غیر ندیم
و ام و من یخیر من یخیر من این شواهد مطلع قصیده
است که اولی بطریق دیگر گفته در آن قصیده است

مهر

مهر که کاف و نون شده در وقت که فاقیت کاف
بسیف الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم
فراق و الک فاقیت یعنی سیف الم الم الم الم الم
ام و قصیده الم الم الم الم الم الم الم الم
قصیده است که این جایی که من در آن فراق است
و کما که نواز و فاقیت نموده و غیر ندیم است یعنی
اینک من موم نیت خواهر که گوید که از غم می نیست
مست و کما که نیت که بر جبهه شود یعنی مفارقت
از جانب من نیست و از آن فراق قصیده معلوم
که نواز فراق را اختیار کرده فراق را قصیده بسیار کرده
و کما که قصیده کرده ام و در این فراق را بهترین
نواها بسیار کرده و در این فراق را بهترین
این شواهد از این صفت فراق و دل را گویند و او
و بهین را که الم الم الم الم الم الم الم الم
مانند نواز است یعنی اینک اینک خسته و بزم

قصیده شده است
بدین که این فراق
کاف و نون شده است
نواها بسیار کرده
از این فراق

جلی هم است که از آنست که دل من جلی نمیدارد ای کاش
 التماس او را بشنود و حال آنکه مثل انجری است که میخشد
 او را انجیران میخورند و عادت کوتهی و نقصان است پس اگر
 بنشیند در جوی آب یا در موه چها یک باغ و غنچه
 لغز میخورد و در میان آنجا وقت فرود است از رقیق
 ام با آنکه او را بر جوی برود و هنوز نرسیده میخورد
 این توانا را بطیب بهر روز برای است و بهر روز
 رقیق است پس را گویند عیال است هر یک از آن
 قوله غرضش از فصل از اضافه بیایم که فواید
 از حرف وادی است و از جمله ایما و تحریف است
 پس را از حرف کرده اند از نو بعد از آن و او را نیز گفته
 کرده اند و چون از ولایت او روزه میخورند اند و اگر میباید
 مستحقان را نمیدانند و میگویند در اکثر استمال و او
 مخدوم او را اند و او را میاقت میکنند و با او یک
 او را هم میخوانند و گاهی معنی هم استمال میباید و هم در آن

بیرون غنچه است
 بیرون غنچه است

است

است و برود و منقیر میباید است از بر و کینه
 است که بخند است جز آنش باید را گویند خنکی است
 شد و درم و خنری که چشیده هم از دهان تو که
 اما آن برن تویت با آب با دل است از رقا
 با شتر است از این جهت است که کوه مراد او
 بخور از لاش است از لاش لاش شوق مر از زاده
 بخته لا اقل شتری و شتر است با آن عده
 الدار و لوم المذحان این شعر مطلع غنچه
 است از آن مقام شعر سرور گفته و در یک
 از اولاد میرالمویش است که است کم احد و حنه
 بشری مبارک را در کون است مراد لغز و دخی
 صفای او است و در جهان نوروز را گویند
 است که بگوی مبارک با دین مبارک با دین
 کوی و مبارک با دین مبارک با دین مبارک با دین
 و در وجه دیگر از ری مبارک با دین مبارک با دین

است

این شویا با بعد از این الیوم است و در معنی
بن ظاهر در صحیحی مکان قومی نومه قوس بنضم
القاف و صحیح کیم قرینه فرقه مرزا با ن قال اخذ
منه اثر منتهی بقصد سر مصدر مرث بکار و له
خط المردیه خط حرج خط وادی ما بین القوس
و المردیه الحسویه المردیه من خندان باطن در قصه
و القوس مع قود و هو ابن طویل الظهور و المعنی قوله
خط المردیه خط علی سیر الای قوله من بین ان
افترت من و اخذت خط الال علی ما توهم و المعنی
تخرج آیات و المعنی حیث قال و خط المعطوف
مخرج المعنی قول فیضی مخیر من کثرة الاخبار
و حال قدر انرا سی فیما قد خط المردیه اثبتی
کلامه الخیر انرا خطی من تاتر و خط و معانی الخی
عنان الخیر من الفی سحر من فلو خط فی کتب
من انرا ایاد کلامه من فی خط و لمع مطلع آسمین

را تو خود پس فدا کنه قیام الیه الیه
 قلبی این شراز الوطیب در منزل خلد
 از یاران و همصحبتان یکدسته پس فراق را بنید
 قضا نیست است این ابوالهیجان نامید در است
 از غرب که بدست خنجران چنان دم در کوی بر
 دلاان جنگ انداخته در دریای شکر چون حبیب
 کرد سیاق و سیم قطعه صیانت از ایشان نمودی و
 هیچ که جز نام او نیست بهیجا که بعضی است منقلب
 شد و قیوم را گویند خوار گشت که دواعی بودم
 این ترا و حال کنه فراق در میان ما که او نیز
 ابوالهیجان در غایت شکر که هر کدام از ما را بجای اند
 لورای اعدا آن زوایا شکر جگر جا و رسته اند
 نه غله شکر این شعرا با اعدایش قول بود تمام است
 قول لورای اندکی لوم احد سنیق بری را گویند
 مجاورت همپایه است بر ابرام است و بر کوه را

این شعر را
 در کمال شکر
 و در کمال شکر
 و در کمال شکر

خلد

خلد نیست است تو که هم منصوب تر از خفا نظر از کل
 بریم از یاران کردی است موقوف حق صرف است و حرف
 نیز است لیس است که است غیر خفا یعنی قطره است
 حق نیست است و انونم از شکر اسلام است که در دو
 خفا یعنی العباس بن جده و روح این کوه و از این
 جلیلهای فتنه و از آن جلد را از این فتنه بلی و است
 با اعدا شکر جگر این شعرا با اعدایش از ابو
 نوا است و شترهای قصیده است که در مع صفت
 بر خلد است و از جلد برای جلیق قول باطن بر
 بنویس تا نوی ای اطلاله همپایان کور کردن مقدمه
 عا و کجیل با اعدا است و چون چنان که
 یعنی نیکویی از دل است میشود با اعدا است
 او را جان تو گوی منک کجیل فاجله و اعدا است
 غا و زو کور این دوست است بدستیکه
 لایق و سپر او دم زنا یک رسم تر یعنی جهت توبه

از نوبه

و تو نیز تا آخر آرزو در بر من از تو سپرداری پس اگر عطا
 کنی تو را از فضل و جلیل را پس تو اهل آن عطا کنی
 و الا که اگر عطا می کنی نمی پس بدست بکنی
 من ابرام گفتمندم در طلب و شکوهم
 بغیر از غیب خود مقرر که ابرام مسکن و سکونم
 بجهت آنکه با وجود ابرام کوشش مرا اندازی
 شش طبع این غرض بقیت بقا و الدهر با
 کشف اهل و نهاد دعا و التماس شمس
 این شعر مطلع قصیده است از مغزی است
 است که باقی در روزگار ما و هر که بقای دیا
 باقی است ای شاه اهل دنیا و این سخن دعا
 است بر همه جلالتش است و شمس و دل است
 بسبب آنکه بقا و او حجب صلیح عالم و اهل
 آن است موافق است مصرع اول بکلام امیر
 ملک و شمس کرم احمد و بنو و الدیبا بالک
 باقیه است بحر زنت الکتاب
 تعلیقه است
 ۱۶۱۶

این بیت از مثنوی است

از حمد خدا و حصول آن مصطفیٰ نیکو به عباد
چنانچه از ایشان سزاوارترند جلالت بی سبیلان قریب
بر صفاتی که از ایشان استوار است و مختص آن و الواجب
اصحاب بجات و سعادت از اوطاق است که در این حق
و علم لطیف مثل صاحب جلال علیا طاهر بی اختیار
صفتی که در کلام من کرمه بنابرین
شسته اند و از این فاضل زانها جمله حدیث از ایشان
وجه تسمیه حلیات و توضیح صفات آنکه از این
عالیقدر که منوع بسیار نوشته اند و از این
از کتاب مطبوعه قدس الحیات و در آن تفسیر است
متنوع و از خط و کتابت صفاتی که از این

[illegible]

از حضرت شیخ ابوالحسن
قدس سره نقل شد که هر روز
پنج بار این را بخواند و در خود
سازد و بگوید
یا ربنا یا ربنا یا ربنا
و قول کند خدایم
یا ربنا یا ربنا یا ربنا

بدون نقصان فضل اکسید
 حاکم عالم و حقیق حاکم
 ماست که انکسار انکسار
 و حرکت انکسار انکسار

ضرورت شود و این سخن را می دانست
 چنانکه بعضی کتب در علم انکسار و انکسار
 و جدید معلوم میگردد که بعضی کتب
 متعلقین مشتق از یکدیگر میباشند و این سخن
 زوال نیست غیر و مراد اینجا خط است که از
 کردن مثل نوبت غیر بود و زوال نیست چنانکه
 بماء و محلول که در مشتق از یکدیگر میباشند
 اینست تا در خدمت و غیره انکسار و این سخن
 مراد است و ضمیر را جمع است با بعضی حاکم که در این
 آیه گفته و ضمیر نیز را جمع است با بعضی حاکم
 منشا ای حاکم یا با اعتبار آنکه گفته بر این
 بجهت نویسه او بود و اگر کاف در این بود انتشار
 ضمیر لازم آید و کلمه تا مصدر است و در جمود
 ای نوبت ترکیب انکسار حرکت یعنی ماء محلول
 و در مشتق و فتح کاف مشتق از ترکیب است

محرز

یعنی جنبه جنبه شمال یعنی جنبه شمال
 خواهد آمد و کل یعنی نوبت و کون ماء محلول
 و این سخن زوال معلوم میگردد که با اعتبار این حرکت
 یعنی ماء محلول که در مشتق از یکدیگر میباشند
 مشتق و در جمیع مواضع این با انکسار
 اینست مشتق است از ترکیب این جنبه شمال که در این
 یعنی حرکت جسم که در نوبت کل یعنی و این سخن
 راجع است به آنکه در نوبت که در فضل نوبت بود
 و شناخت شده با در خدمت آنکه گفته فضل
 ما دام که جنبه انکسار در جانب قطب است و در نوبت
 و جنبه است جنبه بر این سخن که در حال انکسار
 با بعضی فضل است با آنکه اهل فضل انکسار
 توینا محلول بود و چون محلول در ماء محلول
 و محلول که در نوبت که در فضل نوبت بود
 که در جنبه انکسار است و اینست نوبت نوبت

شعبه کتب خطی و کتب نفیس و کتب نادر و کتب ارزشمند و کتب خطی و کتب نفیس و کتب نادر و کتب ارزشمند

1

نام زیادہ و من بعد التوفی
آء اور انصاف الصبان
و چون این مجمع دولت است

20

[illegible]

[illegible]

مجلس فیض خانہ کی طرف سے
مجلس خدیوہ کے زیر اہتمام

[illegible]

عن شيخنا الفقيه العلامة ميرزا محمد باقر
نوري

در کتابی که حضرت ابان خفیه
علیه السلام در آن رسول پیغمبر

و سکون بین آنها برادران و الله اعلم
و خدیجه با بنده و شمس ابو موسی
و کافق و شمس و یحیی و علی و زید و یحیی و یحیی
و اولو حق و شمس و یحیی و یحیی و یحیی
حق و شمس و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
شونده و نهان کنده و یحیی و یحیی و یحیی
احسن و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
پیغمبر رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
از نزد حق و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
ملک و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
خاص و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
و سکون بین محمد و یحیی و یحیی و یحیی
بکسر و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
ششم و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی

ملک و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
پیغمبر رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی

اجرم

بر حسین و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
پیغمبر رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
شماره و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
پیغمبر رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
و احب و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
لفظ و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
پیغمبر رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
اول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
بر یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
اینها و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
کاف و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
نما و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی

ملک و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
پیغمبر رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی

ملک و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
پیغمبر رسول و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی

الف

چنین در روز پایانی چنین در میان
چون افتاد و بعد از آن در میان

المصنف: جعفر

مغالب

۱۴۳
 فی کتب عظیمه ان صاحب کتاب
 و قدوث فرموده است که
 خواب باغ و درخت و ملک و دولت
 و کار و کار کی کسور است

Handwritten manuscript page with Arabic script. The text is written in a cursive style. A large number "٢٥" (25) is visible in the center-left margin.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الاسم

برجده دونی دیکو امانی
جاست تاتو و بر شمشیر
ایضا
خوبی نیکو بر شمشیر
است تاتو و بر شمشیر

تیس وقت غایت اور جو چاہت
تو بخیر و جوی کائنات و کرم
و جوی کرم و جوی کرم و جوی کرم

[illegible][illegible]

صحبہ کوئی شاعر خواجہ نقی
میر تقی میر کے شاگرد ہیں

بختیاری می نماید و جایز است که دم و فروز در آن نفس کشند
 بمنزله خود گرفته است پس بفتح نادر عاتق ظاهر است که فروز
 نوا شده دم بمنزله خود و دم نام خود خواهد شد بعد بضم
 و کون لکن آمده از ای بجا جیست یعنی هم چون
 تخیار که در آن جا باز در سر بیست و هفتین و بیست
 از چهار غار داده اند و غرض از این سخن معلوم و کون
 و ضا و محب و است و فروز و مال و آنکه فروز و کون
 مال گویند اصلش مال بود و طارقی بجا بود و کون
 مالی که گویند صاحبش آمده باشد یا مال و یا خانه
 و کون مالی که در وقت بود که دست صاحبش بدو شده است
 باشد و آن گاه است بود و آنکه است کیان بکران گفته
 و در مال و کون طارقی مالی که سرش یافت بود مال
 مالی که گفته بود و فاسد کسی می تواند باشد و غرض
 می می اصلش خود بوده است پس بفتح فروز و کون هم
 وین همه گفته می شود و پس خود و آنکه دیگر

روضه هسته طارقه تالاش
نوش باکس دله فایده

[illegible][illegible]

نور محمد غریب ساجی تالو
یکمیت شریف تالیف

عجبی چو بخت عقل نهد
فلک صدم ز دستش عجبی

حیدر

از این بین جمع خلیفه یعنی خواجه و کلام و اما این که در
چون تعیین می شود عجتش قائل آن چه خدای صابر
علم خود و در حق است و خلیفه و کلام تمام است
اصطلاح خلیفه که از کلام تنفیذ تمام است و در
کرد و چاره و تار و پود و هر که که خواهد و در آن
و در خلیفه که خدای امام و میرالمؤمنین خلیفه است و کلام
و خلیفه است که کلام خلیفه است و در آن کلام است

معاذ بن عمیر بن ابی سفيان و او را که در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
ابو در آن کتب است و در کتب است و در کتب است

بر طاهر و انصار و در امام و در کتب است
در کتب است و در کتب است و در کتب است
تیمور است از کتب و در کتب است و در کتب است
در کتب است و در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
کلام است و در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است

این کتب است و در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است
نموده که او را که در کتب است و در کتب است

فصل في بيان الامور والامراض
والموت والنجاة من النار
والموت من النار
والموت من النار

Handwritten manuscript page from the 'Dustur-i-Munawwar' (Ain-e-Akbari). The text is written in Perso-Arabic script, likely in Nasta'liq style. It contains several lines of dense text, with some words highlighted in red ink (rubrication). The page shows signs of age, including discoloration and wear along the edges.

دیوید

المطبخ الاطرافي
قسم آن ترست کاکوین
سید نوغوزو دالین
فلاطون سلطان خللا
چون جیضیائی

[illegible][illegible]

13.

کشف مفتوح صلیح الدان نسأل الله له
هذا ما نسأل من فضلك

[illegible]

وَبِصَبْحِ الْمَرْءِ حَيٍّ خَيْرٌ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُ دَارُ الدُّنْيَا خَيْرًا

فصل فی شرح حدیثی که در فضیلت نماز است

حفظ

[illegible]

vi-
28/6

مجلس کرامت ایامی که در آن روز است
علا بر این حاجی احمد بن علی
کلامه
در کلامه
تا وقتان
بسیار از
سیم و
پیشینه

مَنْ خَلَقَ كَمَا خَلَقَ نَفْسِي وَنَفْسِي
لَمْ يَخْلُقْ كَمَا خَلَقَ نَفْسِي وَنَفْسِي

[illegible]

محمدرضا

11

عالمی کتب خانہ
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

القسط الثاني

۶۱
اصطفا الاولی
و اما چه که هست در این جهان است
حاجه زلال علی قزوینی است
مفول عالمی غافل ناموست
این سخن را به خواجه فرمود
میرزا دین محمد خان
چو تخلصی بگوید که
کل صفت ز ناله جود او باشد
شعرت نصف نیر غزلت

میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا ہے

今

[illegible]

طه

است نظر در صورت سبب جلیل
است عیب سنگی مود در آن طایف
میدان خاخر خسته آمانا و خفا
عجل تر را از یکجا جفا

تاریخ و احوال و مناقب و شجره و نسب و غیره

[illegible]

13.

[illegible]

٦٨
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فالحمد لله الذي
 جعل القرآن الكريم
 آية للعالمين

وضع ان سجدہ کو آخر طہر میں اور عقیق
ہیں اگر وہ کوئی سجدہ یا سجدہ

64

[illegible]

این کتاب در کتابخانه
ملی و شهرت
ایستادگی می یابد
چون این کتاب در کتابخانه

۷۱
 ۸۵
 ۹۰
 ۹۵
 ۱۰۰
 ۱۰۵
 ۱۱۰
 ۱۱۵
 ۱۲۰
 ۱۲۵
 ۱۳۰
 ۱۳۵
 ۱۴۰
 ۱۴۵
 ۱۵۰
 ۱۵۵
 ۱۶۰
 ۱۶۵
 ۱۷۰
 ۱۷۵
 ۱۸۰
 ۱۸۵
 ۱۹۰
 ۱۹۵
 ۲۰۰
 ۲۰۵
 ۲۱۰
 ۲۱۵
 ۲۲۰
 ۲۲۵
 ۲۳۰
 ۲۳۵
 ۲۴۰
 ۲۴۵
 ۲۵۰
 ۲۵۵
 ۲۶۰
 ۲۶۵
 ۲۷۰
 ۲۷۵
 ۲۸۰
 ۲۸۵
 ۲۹۰
 ۲۹۵
 ۳۰۰
 ۳۰۵
 ۳۱۰
 ۳۱۵
 ۳۲۰
 ۳۲۵
 ۳۳۰
 ۳۳۵
 ۳۴۰
 ۳۴۵
 ۳۵۰
 ۳۵۵
 ۳۶۰
 ۳۶۵
 ۳۷۰
 ۳۷۵
 ۳۸۰
 ۳۸۵
 ۳۹۰
 ۳۹۵
 ۴۰۰
 ۴۰۵
 ۴۱۰
 ۴۱۵
 ۴۲۰
 ۴۲۵
 ۴۳۰
 ۴۳۵
 ۴۴۰
 ۴۴۵
 ۴۵۰
 ۴۵۵
 ۴۶۰
 ۴۶۵
 ۴۷۰
 ۴۷۵
 ۴۸۰
 ۴۸۵
 ۴۹۰
 ۴۹۵
 ۵۰۰
 ۵۰۵
 ۵۱۰
 ۵۱۵
 ۵۲۰
 ۵۲۵
 ۵۳۰
 ۵۳۵
 ۵۴۰
 ۵۴۵
 ۵۵۰
 ۵۵۵
 ۵۶۰
 ۵۶۵
 ۵۷۰
 ۵۷۵
 ۵۸۰
 ۵۸۵
 ۵۹۰
 ۵۹۵
 ۶۰۰
 ۶۰۵
 ۶۱۰
 ۶۱۵
 ۶۲۰
 ۶۲۵
 ۶۳۰
 ۶۳۵
 ۶۴۰
 ۶۴۵
 ۶۵۰
 ۶۵۵
 ۶۶۰
 ۶۶۵
 ۶۷۰
 ۶۷۵
 ۶۸۰
 ۶۸۵
 ۶۹۰
 ۶۹۵
 ۷۰۰
 ۷۰۵
 ۷۱۰
 ۷۱۵
 ۷۲۰
 ۷۲۵
 ۷۳۰
 ۷۳۵
 ۷۴۰
 ۷۴۵
 ۷۵۰
 ۷۵۵
 ۷۶۰
 ۷۶۵
 ۷۷۰
 ۷۷۵
 ۷۸۰
 ۷۸۵
 ۷۹۰
 ۷۹۵
 ۸۰۰
 ۸۰۵
 ۸۱۰
 ۸۱۵
 ۸۲۰
 ۸۲۵
 ۸۳۰
 ۸۳۵
 ۸۴۰
 ۸۴۵
 ۸۵۰
 ۸۵۵
 ۸۶۰
 ۸۶۵
 ۸۷۰
 ۸۷۵
 ۸۸۰
 ۸۸۵
 ۸۹۰
 ۸۹۵
 ۹۰۰
 ۹۰۵
 ۹۱۰
 ۹۱۵
 ۹۲۰
 ۹۲۵
 ۹۳۰
 ۹۳۵
 ۹۴۰
 ۹۴۵
 ۹۵۰
 ۹۵۵
 ۹۶۰
 ۹۶۵
 ۹۷۰
 ۹۷۵
 ۹۸۰
 ۹۸۵
 ۹۹۰
 ۹۹۵
 ۱۰۰۰

مجلس

2968

اندر شش عدد برده و بر شصت چهارم بنیاض
 مائوسه ای که در کتابهاست و بطریق است که از آن است حد بدو
 بشماره عدد و اینها سوخته آریسته و بطریق است که از آن است حد بدو
 کما یکنایه عدد و بدو موجود است در راه و ده افست کرده و در صد بیست و نه اندام
 بخلاف در خود ما جایزه زاید چون باقی بجز است اما اندک بود و اندک مالیه

[illegible]

قال تعالى انه على السليم اعز على الحق العود بان لا يظهر ولا يخفى
في صوره الخفيه ولا يدخلون بيوتهم ولا يقرعونهم ولا ينفقون عليهم
قتلهم البرهان وتكون رسوله الى الله صلى الله عليه وسلم عايد لحي بان
لا يدخلون بيوتهم ولا يقرعونهم ولا ينفقون عليهم ولا ينفقون
لهم القتل فاذنوا لهم انظر واذا فعلوا ذلك فقل لهم

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۵۷

१०८

هر کس این دعا را بخواند
 خداوند شفا و برپایان
 دارد و بر ایمان میسرند دعا را
 الله یادی کنم و الهی یکنی که السلام
 نفاق ک به عده السلام
 نقل از شیخ موفی از حضرت محمد عیسیٰ مؤذن که بهشت جنت دارد این دعا را
 صیابر بخواند و دیگر دو سال حاصل شود اگر مردا حل شود برتر از نعت کند دعا را و این
 سه تبار هر کس که آمنت بابد الحق العلم و توکل حق العفویم شد که السلام

